

کتیبه بیستون^(۱)

نخستین سند مکتوب ایرانیان

(بخش دوم - یادداشتها)

دکتر پرویز رجبی

فرمانهای شاهان به نمونه‌های خوبی از موضوع مورد نقد ما برمی‌خوریم.

در حالی که در نوشته‌های داریوش به زحمت می‌توان به هنجاری قابل استفاده برای نگارش تاریخ اجتماعی و مردمی برخورد، فرمانهای چهل‌گانه‌ی غازان خان، حتی اگر دروغ باشند، خود برگهایی مدون از تاریخ اجتماعی است. اما جای خالی مردم در فرمایشهای داریوش نکته‌ای است که نمی‌توان به آسانی از آن گذشت. از مردی که به نیت مرد پارسی نازیده است و بر این باور است که شادی را اهورمزدا برای مردم آفریده است، نمی‌توان سکوت در باره‌ی رویدادهای در پیوند با مردم را پذیرفت. مگر اینکه گمان ببریم که باد لعنتی فرمانروایی در بردن عواطف داریوش نیز کار خود را کرده بوده است.

بی‌تردید در زمان داریوش نیز مردمی از قلمرو پهناور فرمانروایی او گرفتار رنج می‌شده‌اند. پُری خالی است جای فرمایشی شاهانه در این باره‌ها. نمی‌توان پذیرفت که فرمانروایی که در آفریقا نگران حال مردم می‌شده است، در سرزمین خود بکلی دم فروبندد. هنگامی که داریوش پس از گشودن آبراهی که بعدها کانال سوئز از آن زاده شد، زمستان ۴۹۶-۴۹۷ را در این کشور گذراند، در دیداری که از صحرای لیبی کرد، پس از پنج روز شترسواری به واحه‌ی خارجه رسید. خبر دادند که این واحه از بی‌آبی سختی که گریانش را گرفته است، در رنج است. داریوش بی‌درنگ

چکیده

ذخیره‌نامه‌های تاریخی این سنگ‌نشته، اعم از نامه‌های جغرافیایی و نام مردان تاریخ‌ساز، که هیچ‌گونه دگرگونی‌ای را نمی‌توانسته‌اند به خود راه دهند و همچنان به صورت تاریخی خود برای ما محفوظ مانده‌اند، نیز بسیار ارجمند و گرانبها است. با تفسیر سنگ‌نشته بیستون از این روی یک بار دیگر از نزدیک با این نامها آشنا می‌شویم. چیره‌دستی بی‌مانند داریوش، در گزارش بسیار فشرده‌ی بزنگاه‌های حساس تاریخ نخستین سال فرمانروایی خود، ما را به خوردن افسوس و می‌دارد که چرا داریوش به بقیه‌ی سالهای فرمانروایی خود نپرداخته است و چرا در نوشته‌های خود در تخت جمشید، با بی‌اعتنایی از کنار رویدادهای روزگار گذشته است؟

نکته مهم در این جاست که چرا داریوش با رسیدن به قدرت و آرامش، دیگر در خود نیازی به گزارش نمی‌دیده است؟ آیا فقط هنگامی در خود احساس مسئولیت می‌کرده است که پای منافع شخصی در میان بوده است؟ در بررسی فرمانهای همه‌ی فرمانروایان ایران که جز این و در نهایت بندرت دغدغه‌ای می‌یابیم که ناشی از مصالح عمومی و رعایت بهبود وضع جامعه باشد؛ الا چهل فرمان غازان خان، هفتمین ایلخان مغول در ایران (۶۹۴-۷۰۳ ق.) که در تاریخ مبارک غازانی از وزیر او خواجه رشیدالدین فضل‌الله آورده‌اند. در فرمانهای غازان خان و مقایسه آنها با دیگر

فرمان داد تا مقنی‌هایی از ایران آورند و این مقنی‌ها، قنات‌هایی برای خارجه‌کنند که برخی از جاهای آن ۱۲۰ متر عمق دارند و هنوز هم در هر دقیقه ۲۰۰ تا ۳۰۰ لیتر آب به مظهر خود می‌رسانند (۲).

چرا جای فرمایش شاهانه درباره‌ی رویدادی از این دست خالی است؟ گاهی هم فکر می‌کنی که نکند داریوش از شدت تبختر حرفی برای گفتن نداشته است و تنها به گفتن چیزهایی بسنده می‌کرده است که ناگزیر از اشاره‌ی به آنها بوده است! در کاخ اختصاصی داریوش (تَجَر) در تخت جمشید پنجره‌های میان تالار و ایوان، از هر دو طرف دارای نبشته‌ای واحد است. نبشته‌ای سه‌زبانه (فارسی باستان، ایلامی و بابلی) که ۱۸ بار تکرار شده است: «اردستان [آستان / قاب سنگی در و پنجره] سنگی را داریوش شاه کرده [ساخته] است.» در همه جا متن فارسی باستان در میانه‌ی قسمت بالا، متن ایلامی در سمت چپ و متن بابلی در سمت راست پائین آمده است.

اما چه نیازی به این یکی فرمایش، با تکراری ۱۸ باره بوده است؟ شاید منظور او، آرایش قاب درها و پنجره‌ها بوده است. همین هنجاری که در دوره‌ی اسلامی نقشی ثابت برای تزیین در معماری است. در بناهای اسلامی نیز اغلب کلمه یا کلامی واحد تکراری ملیح دارد و این هنجار، در معماری دوره‌ی اسلامی یکی از شاخص‌هایی است که فقدان قابل تصور نیست.

البته در روزگار داریوش، از نو بودن پدیده‌ی خط نیز نباید غافل بود. زیرا نخستین بار بود که کلمه و کلام هویتی فیزیکی پیدا می‌کرد و از زندان ذهن‌ها رهایی می‌یافت. در حقیقت شکوهی نو آفریده شده بود. با شکوه‌تر از این نمی‌توان یافت که بدون حضور می‌توانی همانی را به دیگری منتقل کنی که در ذهن داری!... اما چه کسی به کاخ اختصاصی شاهنشاه رفت و آمد داشته است و چه کسی می‌توانسته است خط میخی فارسی باستان را بخواند؟!

اکنون بازگردیم به داریوش و سنگ‌نبشته‌ی بیستون او. با این یادآوری در آغاز که رساله‌ی تحریف‌ناپذیر داریوش

بهترین محک مورخان برای سنجیدن تاریخ هرودت است. چون در حالی که تاریخ هرودت می‌توانسته است در طول حدود ۲۵۰۰ سال دستخوش لغزشهای نساخان قرارگیرد، در رساله‌ی ۵ ستونی سنگی داریوش در بیستون چنین فرایندی وجود نداشته است. تاریخ هرودت نیز متقابلاً رساله‌ی داریوش را می‌سنجد. گاهی هماهنگی این دو اثر به قدری زیاد است که گمان می‌رود که هرودت به نسخه‌ی یونانی نوشته‌ی داریوش دسترسی داشته است. خواهیم دید که داریوش، رونوشت‌هایی از بیانیه‌ی تاریخی خود به ساتراپی‌های زیر فرمانش فرستاده بوده است:

بندهای ۱ تا ۴:

داریوش در بندهای ۱ تا ۴ بیانیه‌ی خود، نخست خودش را معرفی کرده؛ هنجاری که بسیار مترقی است و صرف‌نظر از بالیدنهای داریوش به تبار شاهانه‌اش، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که داریوش نیز، به رغم قدرت بی‌کرانش، نیاز به شناساندن خود داشته است. این روند در همه‌ی نبشته‌های داریوش و شاهان پس از او نیز ادامه یافته است. اما پدر و نیاکان مورد ادعای داریوش که بودند؟ از آغاز کار شاخه‌ی دوم هخامنشیان به طور مستقیم چیزی نمی‌دانیم. اگر بپذیریم که داریوش پدیدآورنده‌ی خط میخی فارسی باستان است (۳)، نخستین بار به نامهای: آریارمنه‌ی پدر و ارشام (ارشام) پدر بزرگ داریوش در سنگ‌نبشته‌ی بیستون (۴) برمی‌خوریم (۵). هرودت هم - که یک سده پس از داریوش دست به قلم برده است - تنها نام آنها را آورده است. البته یک چیز می‌تواند به درست بودن فرمایش داریوش کمک بکند، و آن آسان نبودن ادعای بزرگ شاه بودن نیاکان اوست. به نظر می‌رسد که داریوش نمی‌خواست با بزرگ کردن هخامنشیان، خود را بزرگ جلوه دهد، بلکه میل داشته است با بزرگی خود، زمینه‌ی بزرگی هخامنشیان را فراهم آورد. شاید از همین روی است که تمایلی به اشاره به کورش ندارد. در هخامنشیان بعدی نیز این تمایل به چشم نمی‌خورد. جای تأمل است که پس از کورش، نام او بر

هیچیک از شاهزادگان نهاده نمی شود!

بند ۵:

نخستین بار در کهن ترین نبشته ایرانی، به نام اهورمزدا برمی خوریم (۶). از این پس در سنگ نبشته های داریوش و جانشینان او، برای اشاره به اهورمزدا و توسل به او، از هیچ فرصتی صرف نظر نمی شود (۷). اما با اشاره شاهان هخامنشی به اهورمزدا، نمی توان از زرتشتی بودن هخامنشیان مطمئن بود. البته همان گونه که اشاره به اهورمزدا دلیلی کافی بر زرتشتی بودن هخامنشیان نیست، خالی بودن جای نام زرتشت در نبشته های هخامنشی نیز نمی تواند زرتشتی نبودن آنها را ثابت کند. ساسانیان نیز - که زرتشتی بودنشان چون و چرایی ندارد - در هیچیک از نبشته های خود نامی از زرتشت نبرده اند. البته در مقایسه با دوره هخامنشی، نبشته های ساسانیان بسیار ناچیز است. از شاهان ساسانی تنها شاپور (۲۴۲-۲۷۲ یا ۲۷۳ م.) است که دو فرمایش مهم دارد.

در هر حال، توجه داریوش به دین از اشاره به نام اهورمزدا فراتر نمی رود. نه در بیانیه بیستون که با دقت و آگاهی زیاد فرموده شده است و نه در دیگر فرمایشهای او.

بند ۶:

این بند از این روی جالب توجه است که دربرگیرنده نام سرزمینها و کشورهای است که در زیر فرمان داریوش بوده اند. اما جای تعجب است که من تاکنون کسی را از ایرانیان نمی شناسم که اعتراضی به جهانگشایی شاهان هخامنشی کرده باشد. در عوض به کرات خوانده ام که چرا هرودت تاخت و تاز سپاهیان ایران را در یونان نستوده است! اینکه رفتار خوب و خدایسندانه فرمانروایان هخامنشی چقدر می تواند از بار گناه بکاهد، نیاز به شاهدان روزگاران گمشده دارد که دست ما به دامن آنها نمی رسد... هشت نفر از این شاهدان، به نام شاهان دروغین، در بیستون کت بسته در حضور شاهانه داریوش ایستاده اند و یکی هم در زیر پای او افتاده که گئوماته (بردیای دروغین) است (۸). در حقیقت داریوش فرمایشهای خود را در سنگ نبشته بیستون با اسیران روبه روی خود مصور کرده است!

بند ۷:

در این بند، نخستین بار به واژه ای برمی خوریم که امروز استفاده از آن، شاید بی توجه به معنی آن، همگانی است؛

فارسی باستان: bandaka/پهلوی: بَندگ/فارسی: بنده، به معنای مجازی بسته، در بند، یعنی کمر به خدمت بسته، گوش به فرمان، رعیت، غلام. جالب توجه است که این واژه یا اصطلاح، بیش از ۲۵۰۰ سال است که با بار معنای نخستین خود کاربرد دارد. در زبان فارسی امروز، ایرانیان با استفاده از همین اصطلاح است که خود را «بنده» مخاطب خود قرار می دهند.

در حقیقت پاره‌یابی به معنی این واژه، می توان به نوع ارتباط شاه و دیگر مردم شاهنشاهی پی برد. در نظام هخامنشی، همه مردم جز اعضای خاندان شاهی بنده بودند. همین برداشت و نگاه است که کم و بیش تا روزگار ما به اعتبار خود باقی مانده است. از فرمانروایان گذشته تنها کریم خان زند (۱۱۶۳-۱۱۹۳ق.) است که خود را وکیل رعایا خوانده است. البته رعیت نیز واژه‌ای است تقریباً مترادف با بنده. یعنی برای کریم خان زند هم مردم به گونه‌ای حکم بنده داشته‌اند و رابطه خداوندگاری و بندگی همچنان، اگرچه کمرنگ، به قوت خود باقی بوده است. شاهان قاجار پا را فراتر نهادند و بصراحت همه را نوکر (بنده) خود خواندند. جالب توجه است که بلندپایگان این دوره، از سر چاپلوسی به داشتن عنوان نوکری افتخار هم می کردند.

بند ۸:

داریوش در این بند از قانون خود سخن به میان آورده است. فارسی باستان: datam/اوستایی: data/فارسی: داد. او می گوید: «آنکه بی وفا بود، او را سخت کیفر دادم... این است کشورهای که به قانون [داد] من احترام گذاشتند. آنها همان کاری را کردند که از سوی من به آنها گفته شد. در این جا باید منظور از قانون، خواست و اراده باشد. مجموعه‌ای از این خواستها است که به مرور قانون فرمانروایی را درست می کرده‌اند.

این بند از معدود جاهایی است که دربرگیرنده خبری درباره شاه و دیگران است. مجازات کسانی که قانون شاه را رعایت نمی کردند، بسیار سنگین و اغلب به بهای جان

بود. از همین روی است که کاخهای مجموعه تخت جمشید از استحکامات لازم برخوردار نیستند. تنها چند نفر طلای مصر را به صورت خراج به دربار داریوش می رساندند و اطمینان داشتند که از بیم داد داریوش، کسی را این باد در سر نخواهد پیچید که به محموله شاهی نگاهی به حرامی بیندازد.

بندهای ۹ تا ۱۵:

داریوش، داستان نسبتاً معروف گئوماته بردیای دروغین را گزارش می کند. جالب است که داریوش در بند ۱۳ می گوید: «نبود مردی، نه پارسی، نه مادی، نه هیچ کسی از تخمه ما، که شاهی را از گئوماته مغ بازستاند.» (۹) این گفته چقدر روشن و بی چون و چرا احساس خویشاوندی و پیوند عمیق میان مادها و پارسیها را نشان می دهد. در کارهای بعدی هخامنشیان خواهیم دید که از میان ۲۰ و اندی قوم و ملیت، همواره مادها بلافاصله از هخامنشیان قرار دارند. هخامنشیان به ایلامیها نیز به چشم «همخانه» نگاه می کردند. چون در نبشته‌ها و نگاره‌های هخامنشی، پس از مادها ایلامیها قرار دارند.

در کنار این اهمیتی که در بیستون به مادها داده می شود، شگفت‌انگیز است که داریوش در این جا از نبود کسی برای بازستاندن قدرت شکوه می کند، در حالی که در سنگ نبشته بعدی خود در شوش می گوید، هنگامی که او شاه شد، هم پدر و هم پدر بزرگ او زنده بودند و در همین سنگ نبشته بیستون پدرش را شاه می خواند! داریوش توضیح نمی دهد که به هنگام شورش گئوماته، پدر و پدر بزرگ او - که هر دو شاه بوده‌اند (۱۰) - چرا اقدامی نکرده‌اند! اما چه کسی در سینه غیر قابل دسترس صخره بیستون می توانسته است مخاطبی فوری باشد؟ (۱۱)

چشم مخاطبان از دو جهت کوتاه بوده است: قرار نداشتن نبشته در دیدرس و خطی که کسی قادر به خواندن آن نبود!

اما این داستان گئوماته، یکی از داستانهای پیچیده تاریخ دوره هخامنشی است که فرمایش شاهانه چیزی را از تاریکی

فضای آن نمی‌کاهد. در اشاره بعدی داریوش، باز به این داستان باز خواهیم گشت.

بند ۱۶:

«و مردی بابلی به نام نَدِیْتَبِیْرَه، پسر اَیْنَبِیْرَه در بابل برخاست. او چنین مردم را بفریفت که: «من نَبُوکَدْرَچَرَه (بخت النصر) پسر نَبُوئَیْتَه هستم». پس از آن، همه مردم بابلی به آن نَدِیْتَبِیْرَه گرویدند. بابل نافرمان شد. او فرمانروایی بابل را از آن خود کرد.»

حالا پس از فتح بابل به دست کورش، داریوش بابل را ملک طلق می‌پندارد و بخش و عضوی از نخستین حکومت فدراتیو جهان. پس اگر کسی از بابلیان به فکر استقلال کشورش بیفتد، شورشی خوانده می‌شود. این رفتار نیز، می‌تواند از کیفیت اعلامیه حقوق بشر کورش بکاهد. خواهیم دید که تا پایان کار ساسانیان، بین‌النهرین همواره میدان تاخت و تاز ایرانیان و مغربیان است و به مرور چنان هویت تاریخی خود را از دست می‌دهد که دیگر نشانی از آن باقی نمی‌ماند. امروز هویت بین‌النهرین باستان - که تا عروج کورش چند هزاره عرض اندامی جانانه کرده بود - تنها در موزه‌ها به گونه‌ای دست و پا شکسته، به نمایشی رنگ‌باخته درمی‌آید.

یعنی منشور بی‌مانند کورش را می‌توان فاتحه بین‌النهرین هم تلقی کرد. از کورش به بعد بین‌النهرین تبدیل به گورستان بزرگ ایرانیها، یونانیها و رومیان شد. و در روزگار ما کعبه غارت‌شده باستان‌نگاران، که لابد دستشان درد نکند... در روزگار هارون الرشیدی کسی نمی‌دانست که بغداد با آجرهای مداین بر چه گورستانی اندام برافراشته است و بی‌تردید نمی‌توانست طعم استخوان را در کوزه و صراحی خود بیابد.

بندهای ۱۷ تا ۱۹:

بابل یک بار به خواست مردوک به دست کورش افتاد و این بار، هنوز مغز لوح گلی کورش خشک نشده، به

خواست اهورمزدا به دست داریوش. گویا اهورمزدا، مردوک را تبعید کرده بود و مردوک، از تبعید طولانی خود جان سالم به در نبرد...

همه بندهای ستونهای ۲ و ۳ (بندهای ۲۰ تا ۵۰) سنگ‌نبشته داریوش، نشان می‌دهد که سراسر نخستین سال فرمانروایی او، با ۱۹ جنگ با شورشیان و یا به قول او، شاهان دروغزن سپری شده است. از بزرگ و کوچکی و کیفیت این جنگها، جز به گمان چیزی نمی‌دانیم. شاید برخی از آنها تنها گوشمالی بوده است و هربار کشته شدن سرداری شورشی. با اینکه داریوش تاریخ روز و ماه بیش‌تر جنگها و پیروزیها را ثبت کرده است، ممکن است برخلاف گزارش داریوش، همه نبردها در همان سال نخست روی نداده باشند. با تکیه بر تنها سند موجود، پیدا کردن نظم درست هم دشوار است و هم بیهوده!

شگفت‌انگیز است که در روزگاری که ظاهرارویدادنامه و سالنامه‌ای وجود نداشته است، چگونه جریان و تاریخ ۱۹ نبرد نوشته شده است. لابد گزارشی از رویدادها، مثلاً به خط آرامی، در اختیار تنظیم‌کننده متن قرار داشته است. می‌دانیم که ترجمه آرامی متن فارسی باستان، ظاهراً به صورت بخشنامه، برای آگاهی ساتراپی‌های گوناگون به جاهای دور و نزدیک فرستاده شده است و خوشبختانه نسخه‌ای از آن از الفانتین مصر به دست باستان‌شناسان افتاده است. (۱۲)

بند ۲۰:

پس از افتادن نَبُو-نَئید از فرمانروایی بابل به دست کورش در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، حکومت بابل با ایرانیان بود. نَدِیْتَبِیْرَه (نیدیت. بعل) با استفاده از هرج و مرج ناشی از روی کار آمدن گئوماته در درون ایران به کمک مردم بابل - که در سر هوای آزادی بابل را می‌پروراندند - خود را پسر نَبُو-نَئید خوانده و سر به شورش برداشته بود. اما داریوش، بی‌اعتنا به منشور کورش بر او تاخت و از پایش درآورد. لابد با این استدلال که اگر نَبُو-نَئید به درد فرمانروایی

می خورد، کورش تخت او را به او می بخشید! این برداشت می تواند همان اندازه نادرست باشد که منشور آزادی می تواند درست باشد. (۱۳)

اینجا جای مناسبی است برای تکرار (۱۴) طرح این موضوع، که آیا همه داستانهای مرتبط با بردیا و گئوماته، ساخته و پرداخته داریوش و یارانش برای در دست داشتن بهانه ای علیه بردیای راستین، پسر کورش و جانشین برحق کمبوجیه نبوده است؟ و آیا بیش تر بلندپایگان شورشی، در کنار گوشه ایران، برای گرفتن انتقام بردیا و یا ادای دین به کورش، قیام نکرده اند؟ و سکوت اسرارآمیز داریوش درباره کورش به سبب براندازی خاندان او نیست؟

در این صورت گزارشهای پدر تاریخ می تواند متأثر از تبلیغهای یکصد ساله جانشینان داریوش و به عبارتی پسران تاریخ باشد. نافرمانی سرزمینهای اصلی، مانند پارس، ماد و پارت شگفت انگیزتر است. باید توجه داشت که غیبت طولانی و سه ساله کمبوجیه و یا «حکومت غیرقانونی گئوماته»، سبب نافرمانی همزمان حدود ۱۰ سرزمین دور و نزدیک شاهنشاهی نشده بود. هر چه هست باید در پیوند با شخص داریوش بوده باشد.

در این جا نکته ای دیگر نیز قابل تأمل است: امکان وجود خشمی عمومی نسبت به شیوه فرمانروایی کمبوجیه که در مصر تقریباً دیوانه شده بوده است. کمبوجیه، از ممفیس روانه سائیس شد و در این شهر با بیرون آوردن مومیایی جسد آماسیس از گور و سوزاندن آن (۱۵)، وارد چرخه ای از کارهای ناشایست خود شد و تا پایان عمر در این چرخه باقی ماند و بیش تر از پیش به شایعه جنون خود دامن زد. او تنها به سوزاندن جسد آماسیس قناعت نکرد، بلکه دستور داد، نخست بر جسد شلاق بزنند و موهایش را بکنند و با سیخ سوراخ سوراخش کنند. اینکه این گزارش ناشی از خیال پردازی هرودت باشد، یا رومیان خشمگین مصری، هیچ فرقی نمی کند. تعیین کننده این است که کمبوجیه مصریان، کورش یهودیان یا بابلیان نیست. رفتار او هم ایرانیها را می آزد. که سوزاندن جسد را در آتش بی احترامی به آن

می دانستند. و هم مصریها را، که در حفظ جسد از هیچ کوششی رویگردان نبودند. مورخان هر تعریفی برای جهانگشایی بیابند، نمی توانند برای برخی از خشونت‌های بی مورد جهانگشایان توجیهی بیابند. این خشونت‌ها، صرف نظر از خشونت و جباریتی که در نفس دست اندازی به قلمرو دیگران وجود دارد، از تبلور ویژه ای برخوردار است و سبب می شود که شخصیت جبار در نگاه مورخ به نازل ترین حد خود نزول کند.

برگردیم به داریوش: آیا داریوش به سبب کودتا علیه بردیا، در آغاز فرمانروایی خود آنچنان نامطلوب و حتی منفور بوده است که برخی از سرداران و بلندپایگان، می توانسته اند به پشتیبانی افکار عمومی امیدوار باشند؟ با این همه چون امیدی به یافتن روزنه ای به حقیقت نیست، از داستان گئوماته خداحافظی می کنیم. فقط این را می توانیم تصور کنیم که داریوش، بحران سخت و بزرگی پشت سر گذاشته است. بحرانی از این دست شاید نخستین تجربه یک حکومت ایرانی در آغاز فرمانروایی بوده است. باید که هنجارهای این بحران و شیوه های برخورد با آن برای ایرانیان آنچنان آموزنده بوده باشد، که هرگز از یاد حکومت‌های ایرانی زده نشده است. شاید بتوان راز ماندگاری هسته مرکزی ایران را تا به این بحران پی گرفت. شاید هم توانایی ایرانیان در برخورد با بحران و جمع و جور کردن آن و به فراموشی سپردن ناکامیها، سبب چیرگی داریوش بر بحران شده است. هنوز هم این عادت بر سر ما باقی است.

در حقیقت، اینک مهم هم نیست که داریوش از چه تباری بوده است (۱۶). مهم این است که او به نابسامانی های ناشی از حکومت دور از وطن کمبوجیه و به دوره فترت طولانی پس از مرگ کورش پایان داد و از عهده کاری که برای خود برگزید، خوب برآمد. او، در چارچوب شاهان، شاید برتر از همه بر ایران حکومت راند و ایرانیان، در محدوده تاریخ ایران باستان، نمی توانند از به فرمانروایی رسیدن او در شکوه باشند.

گاهی نقش داریوش در تاریخ ایران باستان چنان متبلور

است که شخصیت و همچنین کارهای کورش. که بزرگش می خوانیم. در سایه می ماند. اگر در شاهزاده بودن داریوش تردید شود، در خودساخته بودن او هیچ تردیدی وجود ندارد. هوشمندی و تدبیر داریوش در تسلط بر سپاهیان - که از مردان قومهای گوناگون تشکیل می شده اند - بی مانند است. ظاهراً همین تدبیر است که مادها و ایلامیها را بر بدنه مردم پارس پیوند همیشگی زده است. همین تدبیر است که ایران را به صورت میهن آشوریان میهن باخته درآورده است و حاصل این بینش ایرانی است که در ایران امروز به جلفای اصفهان هویتی استثنایی بخشیده است. با این شرط که این را هم فراموش نکنیم که چه شده است که امروز از قوم توانمند ایلامی، با همه مدنیت و فرهنگ استوارش، حتی یک نمونه حی حاضر نداریم. قومهای منقرض و بکلی فراموش شده بین النهرین به کنار!

اما اینکه داریوش می گوید: «من پرستشگاههایی را که گئوماته مغ ویران کرده بود، بازسازی کردم»، دیگر چه حکایتی است؟ باید که در این روزگار، علاوه بر قدرت طلبی، اختلافی مذهبی و یا دینی نیز میان دو جریان معروف به بردیای دروغین و جریان برخاستن داریوش وجود داشته بوده باشد. چرا باید گئوماته در ظرف چند ماه حکومت دشوار خود، پرستشگاهها را ویران بکند؟

آیا جنگ بر سر اختلافهای دینی مادها و پارسها، مغان و موبدان است؟ آیا می توان به جنگ میان میترای مغان و اهورمزدا اندیشید؟ بی تردید اگر پرستشگاهها ویران شده باشند، این حرکت بدون پایگاهی مردمی، برای فرمانروایی نوپا و لابد پر مسئله کاری آسان نبوده است!

یا داریوش دروغ می گوید؟ از مجموع نبشته بیستون پیداست که آنچه به قلم درآمده است، با وسواس زیادی سنجیده و ویراستاری شده است و تنها چیزی فهرستوار بر زبان رانده شده است که نیازی به اعلان داشته است. نه کم و نه زیاد! سنگ نبشته بیستون، یک بیانیه و یا یک اعلامیه است! سنگ تمام است! و درست در این سنگ تمام می خوانیم: «من پرستشگاههایی را که گئوماته مغ ویران کرده

بود، بازسازی کردم.»

آیا در این جا پای نشانه ای در میان است، از جنگی که در ایران به جنگ پنهان مغان معروف است! خواننده غیر حرفه ای تاریخ ایران نیز احساس می کند که در هزاره های گمشده، اندام داریوش بلندبالا است! او مورخ گمان می کند که داریوش را افسانه ها به تاریخ ایران تحمیل نکرده اند، بلکه او پیداترین اندامی است که خود، افسانه می سازد و در میان آوار تاریخ هزاره های گمشده، مانند یک چراغ دریایی هنوز روشن، سوسو می زند!

بندهای ۲۱، ۲۲ و ۲۳:

داریوش در بند ۲۱ بیانیه خود می گوید، هنگامی که در بابل بوده است که پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، تگوش، سکائیه بر او نافرمان شده اند، یعنی بخش بزرگی از فرمانروایی او. داریوش به آشخوور این موج بزرگ اشاره نکرده است. پیداست که تقریباً در همه جای شاهنشاهی هخامنشی کسی با ادامه فرمانروایی داریوش موافق نبوده است. جالب اینکه پارس نیز در میان مخالفان قرار دارد. اما داریوش که گزارش خود را پس از خواباندن شورشها تهیه کرده است، با خونسردی یک سیاستمدار کهنه کار، چنان نگاهی به رویدادها دارد که گویی چند آشوب طلب بی مقدار و فرصت طلب، هوای حکومت در سر پیچانده بوده اند. از سوی دیگر چون از فرمانروای مغروری چون داریوش نمی توان انتظار داشت که گزارشگر رویدادهایی کوچک باشد، ناگزیر از این برداشت هستیم که فرمایش شاهانه از صداقت کمی برخوردار است. آن هم گزارشی که با زحمت فراوان در سینه کوهی غیر قابل دسترس، با خطهایی نامانوس سه زبان برای مردم آمده است.

بی تردید دغدغه داریوش خیلی بیش تر از آن بوده که بر زبان رانده است و بی تردید محفل های سیاسی روز، حرفهای زیادی برای گفتن داشته اند که فرمایش شاهانه به آنها بی اعتنایی کرده است. شاید در آن روزگار داریوش نمی توانسته است بداند که مردم و مورخان روزگاران آینده

به هنگام پرداختن به گزارش او، از حافظه تاریخی خود استفاده خواهند کرد.

بندهای ۲۴ و ۲۵:

اما بند ۲۴ فرمایش شاهانه، پرده پوشیهای داریوش را متبلورتر می‌کند: مردی مادی به نام فرورتیش در ماد برخاست. او چنین به مردم گفت که: «من خُشترَه از تخمه او و خُشترَه هستم.» آنگاه سپاه مادی کاخ به من نافرمان شد. به آن فرورتیش پیوست. او در ماد شاه شد.

این یار رهبر شورشیان در ماد خود را از تخمه هُوخسترَه شاه مادی می‌نامد و در حقیقت خود را مستحق به دست گرفتن قدرت در سرزمین خود می‌شناسد. داریوش در فرمایش خود ناگزیر از این اعتراف تلخ می‌شود که سپاه پارسی و مادی او نمی‌تواند برای جلوگیری از شورش کاری از پیش ببرد. سپاه کمکی اعزامی نیز ناکام می‌ماند و در انتظار آمدن داریوش می‌نشیند. داریوش این بخش از مطلب خود را چنان با استادی تألیف کرده که خواننده نیز مانند سپاه داریوش، برای روشن شدن تکلیف ناگزیر از شکیبایی می‌شود!

آنگاه داریوش در بندهای ۲۶ تا ۳۱ پیش از روشن کردن تکلیف شورش ماد، به شورش نیرومند ارمنستان می‌پردازد و کار این شورش را نیز نساخته رها می‌کند و دوباره به شورش ماد می‌پردازد. اما فرمایش شاهانه، به گونه‌ای تنظیم شده است که گویا رویارویی با شورشهای ماد و ارمنستان چندان سنگین نبوده‌اند. در حالی که شورش فرورتیش، یکی از شورشهای حساس نخستین سال فرمانروایی داریوش بوده است که باید آن را در سال ۵۲۱ پیش از میلاد رسماً جنگ با ماد نامید. با اینکه به فرمایش شاهانه، سپاه داریوش، سپاه مادی را در ۲۷ ماه آنامک (۱۲ ژانویه)، به خواست اهورمزدا بسیار زده است و سپس منتظر در رسیدن او مانده است که در این هنگام در بابل بوده است. می‌بینیم که داریوش بی‌آنکه اشاره‌ای به ناکام ماندن سپاه خود کرده باشد، گزارش را به گونه‌ای می‌دهد که گویا پای یک

استراحت کوتاه در میان است.

آنگاه داریوش از بابل روانه ماد شد. فرورتیش - که خود را در کودروش (شاید شمال کرمانشاه) ماد شاه خوانده بود - به رویارویی داریوش آمد. جنگ در گرفت و داریوش همچنان ناکام ماند، اما نوشت، به خواست اهورمزدا در جنگ روز ۲۵ ماه آدوکنیشه (۸مه ۵۲۱ پیش از میلاد) سپاه فرورتیش را بسیار زد. داریوش در این نبرد ۱۸ هزار اسیر گرفت. متنهای بابلی و آرامی سنگ‌نبشته بیستون - که معمولاً به تلفات دشمن داریوش اشاره دارند - از کشته‌ها پادی نمی‌کند. پس از آن فرورتیش، با سپاه اندکی - که برایش مانده بود - به سوی ری گریخت. داریوش، سپاهی مأمور تعقیب او کرد. فرورتیش دستگیر و تحویل داریوش شد.

داریوش پس از بریدن گوش، بینی و زبان و کندن یکی از چشمانش، نخست او را بر در کاخ بست و به نمایش عموم گذاشت و سپس در همدان به دار آویخت. یاران فرورتیش هم در درون دژ آویخته شدند. در این فرمایش شاهانه، نیازی به یک توضیح ساده، اما ضروری احساس نشده است که پس با ۱۸ هزار اسیر چه رفتاری شده است. متأسفانه ما در باب فرمایشهای شاهان، اغلب مانند خود آنان هم از دروغ و اغراق با تساهل می‌گذریم و هم به سرنوشتها بی‌مهر هستیم. تصور ۱۸ هزار و یا حتی هزار اسیر در روزگار داریوش نباید کار آسانی بوده باشد. مگر اینکه سرنوشت را چیزی بی‌اهمیت و یا کم‌اهمیت بشماریم. ظاهراً توجه به سرنوشت سپاهیان، مقوله‌ای تازه است که از قرن بیستم تعریفی نیم‌بند یافته است. در همین کتاب، در بخش مربوط به دوره ساسانی، باز هم به این مقوله باز خواهیم گشت.

ظاهراً پس از پیروزی کورش بر مادها، این نخستین شورش مادها علیه هخامنشیان بوده است. پس از پیروزی داریوش بر فرورتیش، او این امکان را می‌یابد که به هر چهار سوی شاهنشاهی خود به آسانی و سرعت دسترسی پیدا کند.

شورش ارمنستان همزمان با شورش ماد است. ارمنستان با نخستین شورش خود وارد مرحله‌ای از دفاع از هویت



جایی به نام ایزلا درگرفته و سپاه نافرمان رازده است. اما باز از گزارش داریوش پیداست که سپاه او بر سپاه سرسخت ارمنستان چیره نشده است. سپاه ارمنستان دومین بار در پایان ماه ثورواهره (۱۱ ژوئن ۵۲۱ پیش از میلاد) با وهومیسه وارد جنگ شده و با اینکه وهومیسه این سپاه را بسیار زده، اما ناگزیر ساتراپ دادرشیش و وهومیسه، تا رسیدن داریوش به ماد، در ارمنستان می ماند. یعنی باز هم از پیروزی خبری نبوده و داریوش در ادامه بیانیۀ خود، به دیگر نبردهای خویش پرداخته، اما چنین پیداست که ارمنستان در دست هخامنشیان بوده است.

بند ۳۳:

در این بند نیز فرمایش درباره شورش مردی است از تخمة هوخستره و در نتیجه با درونمایه ای مادی. پس مادها

ملی خود شد که تا استقرار کمونیزم در قرن بیستم و حتی پس از آن تا به امروز، هنوز ادامه دارد و مردم ارمنستان، از پیش از مسیحیت تاکنون، هنوز هم به تعریفی درست و قانع کننده از قلمرو واقعی حکومت خود دست نیافته اند. در این زمان طولانی، ارمنستان، بویژه پس از مسیحیت، همواره در سه راهی پر حادثه از تاریخ، صحنه کشمکش های بزرگ و کوچکی میان شرق و غرب و شمال بوده و همواره میان قدرتهای شرق و غرب و شمال دست و پا زده است!

در فرمایش شاهانه، می خوانیم که او پس از آگاهی از شورش مردم ارمنستان، یکی از سرداران ارمنی خود را با نام ایرانی دادرشیش، که همانم دادرشیش ساتراپ ارمنستان بود، با سمت ساتراپی ارمنستان مأمور سرکوب شورش کرد. دادرشیش بی درنگ روانۀ ارمنستان شد و به خواست اهورمزدا، در ششم ماه ثورواهره (۲۰ مه ۵۲۱ پیش از میلاد) در دهی به نام زوزهیه شورش را خوابانید. از ادامه نبشته داریوش چنین پیداست که موفقیت دادرشیش قطعی نبوده است و داریوش از سر غرور فقط موضع برتر سپاه خود را پیروزی قلمداد کرده است. چون تنها چند روز پس از نخستین رویارویی (۳۰ مه)، نافرمانان ارمنی دیگر بار نیرویی فراهم آورده و در دژی به نام تیگره به جنگ دادرشیش پرداخته اند. این جنگ ۱۸۰۰ اسیر و حدود همین تعداد کشته داشت. داریوش بی آنکه به نتیجه این جنگ اشاره ای بکند، در ادامه نوشته است، سومین بار هم نافرمانان در اویمما به جنگ با دادرشیش پرداختند و در روز نهم از ماه ثانیگرچیش (۲۰ ژوئن)، اهورمزدا او را یاری کرد. آنگاه دادرشیش منتظر داریوش بماند. باز هم پیداست که تا پیروزی نهایی فاصله زیادی بوده است. داریوش غیر مستقیم به این موضوع اعتراف کرده است.

داریوش در دنباله گزارش خود آورده، پس از آن (همزمان) سردار پارسی خود وهومیسه را روانۀ ارمنستان کرده و به او گفته: «برو، سپاه نافرمانی را که خود را از آن من نمی خواند، بزن!» وهومیسه خود را به ارمنستان رسانده و جنگ روز ۱۵ از ماه آنامکه (۳۱ دسامبر ۵۲۲ پیش از میلاد) در

هنوز می‌توانسته‌اند فرمانروایی داریوش را نپذیرفته باشند. هنجاری که یک بار دیگر و جاهت اقدام داریوش را در رسیدن به فرمانروایی همه فلات ایران زیر سؤال می‌برد. نمی‌توان پذیرفت که در روزگار ساده و شفافی که در آن از پیچیدگی‌های روزگار ما کوچک‌ترین خبری نیست، مردی به دروغ بتواند خود را از تخمه معروف‌ترین شاه ماد بخواند و با این ادعا، هوای سلطنت در سر پیوراند.

درباره خود داریوش هم همین نگرانی وجود دارد. با این تفاوت که داریوش خود را فرزند شاهکی از قبیله پارس خوانده و با این همه، با موجی از شورشها روبه‌رو بوده است. پرسش شگفت‌انگیز بعدی، این است که چرا در زمان کمبوجیه - که مدتی طولانی در مصر به سر برد و از تخت خود غافل ماند - از شورشهای بی‌شمار زمان داریوش خبری نیست؟ و سرانجام اینکه ما اغلب در حال خواندن تاریخ برای شورش تازمانی که به بار ننشسته است و جاهتی قایل نیستیم! در حالی که داریوش هم به گونه‌ای با شورش بر سر کار آمده است. اما چون پیروز شده است، خود او را شورش نمی‌خوانیم! گویا و جاهت شورش در پیروزی آن است. بی‌تردید اگر گئوماته یا فرورتیش به پیروزی می‌رسید و حکومت استواری علم می‌کرد، امروز از او احیانا با عنوان کبیر یاد می‌کردیم و داریوش را به خاطر ناکامیش شورش می‌خواندیم.

چیستخمه (چیسن تخمه) از آسگرته (بخشی از کردستان) هم که در بند ۳۳ نافرمان خوانده می‌شود، مردی است از تخمه هوخستره که چون بازی را باخته است، شاهی دروغین خوانده می‌شود و داریوش به سپاه خود می‌گوید: «بروید آن سپاه نافرمان را. که نمی‌خواهد خود را از آن من بخواند. بزنید!»... بعد داریوش که خود المثنای چیستخمه است و مشروعیتش را تنها مرهون موقعیت و موفقیتی است که می‌تواند از سر نیرنگ و یا تصادف و بختیاری به دست آمده باشد، می‌فرماید: «به خواست اهورمزدا، سپاه من آن سپاه نافرمان را بزد و چیستخمه را گرفت و نزد من آورد. آنگاه من هم بینی و هم گوش او را [بریدم و یک چشم او را]

کندم. او را دم در [کاخ] من بستند. همه او را دیدند. پس از آن، او را در اربل دار زدم.»

در این جا باید توجه داشت که معمولاً "سپاه نمی‌توانسته است نافرمان باشد و منظور داریوش رهبری شورش است. در جاهای دیگری نیز گفته‌ام، ما با افکار عمومی و گفت و گوهای محفلهای اجتماعی ایران باستان بسیار بیگانه‌ایم. لابد که فرمانروایان در آغاز کار خود می‌خواستند با لشکرکشی و جنگ و مرافعه، قدرت بی‌چون و چرای خود را در افکار عمومی و همچنین محفل شاهانه بیدار و پویانگه دارند. لشکرکشی برای شاهان ایران، بویژه در روزگار باستان، جز سرکوبی، همواره نشانه قدرت حضور بی‌چون و چرای شاه بود.

لابد که گوش و بینی بریده و چشم کنده چیستخمه بر سر دار، هیبتی ویژه و شناخته شده داشته است. اما کیفیت نگاه مردم و بلندپایگان آن روزگار به بالای دار برای ما همیشه ناشناخته خواهد ماند و ناگزیر خواهیم بود تنها به فرمایش شاهانه بسنده کنیم. این حالت در حقیقت دین ما را به تاریخ سنگین تر می‌کند. گئوماته، فرورتیش و چیستخمه، بیهوده در انتظار مورخان با انصاف خواهند ماند تا شاید شهید خوانده شوند!... همین سرنوشت را داریوش هم می‌توانسته داشته باشد، اگر اسب «تیزهوشش» بهنگام شیهه نمی‌کشید!...

بند ۳۴:

این بند بسیار کوتاه، جمع‌بندی داریوش از فیصله دادن کار ما است. البته نقش مادها در دوره هخامنشی به گونه‌ای بوده است که بتوانند در مقام دومین قوم ایرانی شاهنشاهی حضوری بی‌چون و چرا داشته باشند و حتی مانند فرنگه مقام ریاست تشریفات دربار را - که در حقیقت پس از شاه، اول شخص شاهنشاهی بوده است - در اختیار بگیرد.

گفتنی است با اینکه از دوره اشکانی مادها کم کم به نام یک قوم رنگ می‌بازند، اغلب در منابع یونانی و رومی سرزمین ایران به نام مادها خوانده می‌شود. در همین روزگار

از ماد کوچک استان آتروپاتن یا آذربایجان درست می‌شود.

بند ۳۵:

بند ۳۷ درباره نافرمانی پارت و هیرکانی (پیرامون گرگان امروز) است. در این جا، فرمایش شاهانه دارای دو نکته مهم است: یکی خبری سیاسی و نظامی درباره ویشتاسپ، پدر داریوش - که ظاهراً در پارت مسئولیتی، شاید در مقام ساتراپی داشته - و دیگر اینکه نافرمانان به فرمایش صریح داریوش، خود را از آن فرورتیش می‌دانسته‌اند. با فرورتیش در بالاتر آشنا شدیم که خود را از تخمه هوخشتره خواند و بر داریوش شورید و پس از چند نبرد، سرانجام شکست خورد و به دار آویخته شد.

این خبر تنها خبر جدی درباره ویشتاسپ است (۱۷). اینک بناگهان ویشتاسپ - که به فرمایش داریوش شاه است - از سیاهی تاریخ گریبان می‌کشد و در میدان نبرد حضور پیدا می‌کند. لابد که در مقام یک ساتراپ (شاهک)، البته این امکان نیز وجود دارد که ویشتاسپ و ارشام در زمان کورش و کمبوجیه نیز در مقام شاهکی کوچک بر سر قدرت بوده‌اند. (۱۸)

فردیناند یوستی (۱۹)، گمان دارد که کورش پس از پیروزی بر مادها در سال ۵۵۰ پیش از میلاد فرمانروایی فارس را نیز خود به دست گرفت و ویشتاسپ پسر ارشام را به ساتراپی پارت برگزید. در گزارش هرودت (۲۰) از جنگ کورش با ماساگتها هم - که ظاهراً به کشته شدن او انجامید - از رویایی از کورش سخن به میان می‌آید که در آن به نام ارشام، پسر اریامنه نیز اشاره شده است. کورش خواب خود را چنین تعبیر کرده که داریوش پسر ویشتاسپ، پسر ارشام، قصد توطئه علیه او را دارد. پس ویشتاسپ را - که ملتزم بود - احضار کرده و از خواب خود با او سخن گفته. به احتمال زیاد، در این زمان ویشتاسپ ساتراپ پارت در جنوب هیرکانی بوده. در عین حال عجیب است که به هنگام برخاستن داریوش، از یاری ارشام و ویشتاسپ خبری نیست.

در این جا داریوش نوشته: «ویشتاسپ با سپاهی - که همراه او بود - رهسپار شد... و در پارت با پارتیها جنگ کرد... آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه وینخنه ۲۲ روز گذشته بود که جنگ آنها در گرفت.» اما در فرمایش شاهانه نیامده که چرا ویشتاسپ در پارت نبوده و به نتیجه قطعی جنگ نیز اشاره نشده است. برداشت ما، چنین است که نبرد ویشتاسپ با رقیب بی نتیجه بوده است و در ۳۶ (ستون ۲)، پس از اشاره به نبردی دیگر، دم از پیروزی می‌زند: «آنگاه من سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم. چون این سپاه به ویشتاسپ رسید، ویشتاسپ در رأس آن قرار گرفت و سپس به راه افتاد... در پارت با نافرمانان جنگ کرد... آن سپاه نافرمان را بسیار بزد. از ماه گرمه پده یک روز گذشته بود که جنگ آنها در گرفت.» سپس داریوش در بند ۳۷ ادامه داده: «پس از آن، سرزمین از آن من شد.» اما اشاره‌ای به سرنوشت رهبر شورشیان نشده است.

می‌توان گمان کرد که در آن هنگام در پارت و هیرکانی هسته‌هایی از مقاومت به نفع مادها و فرورتیش مادی و ظاهراً از تخمه هوخشتره وجود داشته است و ویشتاسپ با شدت یافتن مقاومت، منطقه را ترک گفته است و منتظر اقدام پسر تاجدارش به مامشات گذرانده است.

متأسفانه فرمایش شاهانه چنان با هشجاری تهیه شده است که راه هر گونه رخنه به قلب تاریخ را کور کرده است و از «دم خروس» هم کاری ساخته نیست! چنین است که هزار بار هم که تاریخ را بازنویسی، گوشه‌ای از چگونگی‌ها از قلم خواهد افتاد. چگونه بوده است که داریوش اعتراف می‌کند: «پارت و هیرکانی به من نافرمان شدند. آنها خود را از آن فرورتیش خواندند؟» برداشت ما اغلب چنین است که با روی کار آمدن کورش بزرگ، کار مادها تمام شده است؛ اما با کمی دقت در فرمایش داریوش درمی‌یابیم که هنوز آتشی در زیر خاکستر سوسو می‌زده است. تاکنون ندیده‌ام که کسی به این آتش اشاره‌ای داشته باشد.

به این واقعیت هم می‌توان فکر کرد که سانسور را نخستین بار شاهان انجام داده‌اند، اما با سانسور فرمایشهای

شاهانه! لابد که شاهان در ذهن خود سانسور را مصلحت‌اندیشی می‌خوانده‌اند!

بندهای ۳۸ و ۳۹:

این دو بند دربارهٔ نافرمانی مرو است و خواباندن شورش آن‌جا به دست شهربان بلخ؛ یعنی دورترین قلمرو شاهنشاهی داریوش. جالب است که این بار گزارش چنین است که مردم مرو سر به شورش برداشته‌اند: «سرزمینی، به نام مرو، نسبت به من نافرمان شد. مردی به نام فرادۀ مروزی را سردار کردند.» در این‌جا نیز اشاره‌ای به رهبر منتخب شورش نشده است. بنابراین شورشهایی از این دست را باید در مقایسه با مثلاً "شورش فرورتیش ناچیز انگاشت. البته نه به این معنی که رهبران این شورشها به مجازات سخت نرسیده‌اند. بلکه رهبری شورش قابل ذکر نبوده است.

بند ۴۰ - ۴۴:

اهمیت ویژهٔ بندهای ۴۰-۴۴ در پیوند آنها با پارس است و اشاره‌ای که به کورش شده است. زیرا مردی به نام وهیزداته طی دومین بار در پارس سر به شورش برداشت و به مردم گفت: «من بردیا پسر کورش هستم». داریوش اعتراف کرده که سپاه پارسی کاخ - که از انشان آمده بود - به او نافرمان شد و به وهیزداته روی آورد و وهیزداته در پارس شاه شد. شورش در پارس و در نزدیکی پایتخت و پیوستن سپاهیان کاخ به شورش و اینکه رهبر شورشیان خود را بردیا پسر کورش خوانده، داستان بردیا را - که هنوز به چگونگی آن دست نیافته‌ایم - پیچیده‌تر می‌کند. دریغ که داریوش در فرمایش خود بسیار کوتاه آمده. اینک، مانند داستان گئوماته، از خود می‌پرسیم، مگر مدعی پسر شخصیتی مانند کورش بودن آسان است؟ مگر ایرانیان باور نکرده بوده‌اند که سر بردیا را زیر آب کرده‌اند؟

براستی در این نخستین سال فرمانروایی داریوش در ایران و میراث کورش و کمبوجیه چه می‌گذشته است که از

همه جا بانگ شورش به گوش می‌رسیده و حتی پارس هخامنشیان از آن در امان نبوده است؟ آیا می‌توان پیوستن سپاهیان کاخ را - که از انشان، سرزمین اصلی کورش آمده بودند - به وهیزداته که خود را پسر کورش می‌خوانده، بی‌اعتنا ماند؟...

داریوش در دو نبرد بر وهیزداته پیروز شده و او را با نخبگان همراهش در نزدیکی پاسارگاد به دار آویخته و این داستان را تا ابد به قلمرو فراموشی رانده است. داریوش ما را با جزئیات داستان بیگانه نگه داشته و حتی نمی‌دانیم که با ۳۰۰۰ اسیر آن درگیری چه کرده است.

آیا این شورش، نشان نمی‌دهد که داریوش در آغاز کار خود، از نظر افکار عمومی، در میان پارسیها - که گفته می‌شود، پیش‌تر ویشتاسپ پدر داریوش ساتراپ آن دیار بوده است - مردی چندان پذیرفته نبوده است، یا داریوش در آغاز کار خود آنچنان منفور بوده که هنوز کسی در فکر درست یا نادرست بودن ادعاهایش نبوده است؟

اگر ساتراپ بودن ویشتاسپ در فارس درست بوده باشد، این امکان هم می‌توانسته وجود داشته باشد که داریوش چوب زمامداری پدر خود را می‌خورده است. نمی‌توان از نظر دور داشت که داریوش از ویشتاسپ - که در زمان کورش ساتراپ پارت بوده - چهره‌ای بارز نساخته باشد. این نیز مسئله است که چرا ویشتاسپ، پس از کمبوجیه، به جای پسر جوان خود وارد میدان نشده است. یک بار دیگر برگردیم به فرمایش داریوش: «نبود مردی نه پارسی نه مادی، نه هیچ کسی از تخمۀ ما، که شاهی را از گئوماته مغ بازستاند.» سن ویشتاسپ نیز نمی‌توانسته چندان بالا بوده باشد. دیدیم که به هنگام به قدرت رسیدن داریوش، هم پدر و هم پدر بزرگ او زنده بوده‌اند.

بندهای ۴۵ - ۴۸:

در این‌جا سخن از جنگ سپاه داریوش با شورشیان رنج است؛ اما جالب است که شورش رنج نیز در پیوند با شورش پارس بوده است. داریوش می‌گوید: «این وهیزداته

- که خود را بردیا می خواند- سپاه به رُخج فرستاده بود، به جنگ بنده پارسى من... وهيزداته به آنها چنين گفت: برويد... آن سپاهى را که خود را از آن داريوش شاه مى خواند، بزويد!» پيدا است که وهيزداته هم از پيروزي خود بر داريوش مطمئن بوده و هم سپاه کافى براى درگير کردن خود در رُخج داشته است. وجود هواداران خوب و نيرومند علنى هم مى توانسته مطرح باشد. اما در دو نبرد وهيزداته شکست خورده و با ياران برجسته خود اسير و همه به دار آويخته شده اند.

داريوش بايد در اين هنگام، يعنى سال ۵۲۱ ميلادى و نخستين سال فرمانروايى خود خيلى نيرومند بوده باشد که در همه نبردها و جنگهاى ريز و درشت به پيروزي رسيده است.

بند ۴۹:

داريوش که از سر هشياري و شناخت جغرافياى زمان بيش ترين وقت فرمانروايى خود را در قلمرو مثلث همدان، پاسارگاد و شوش مى گذراند، تازه از پارس به ماد بازگشته بود که بابليها طى دومين بار نافرمان شدند و به سردارى مردى ارمنى به نام آرَخه پسر هلدت، سر به شورش برداشتند. داريوش مى گويد: ارخه «به دروغ خود را نبوکدرچره (نبوکدنزار)، پسر نبونيد خواند.» در حالى که سندهاى بابلى از تاريخ ۲۵ اوت ۵۲۱ پيش از ميلاد به تاريخ فرمانروايى نبوکدنزار چهارم به ثبت رسيده است (۲۱). اين بار داريوش خود به بابل نرفت، بلکه کماندار خود ويندقرته، يکى از هفت تنان راء، به سردارى سپاهى براى کوييدن نافرمانان به بابل فرستاد. شورش در روز ۲۲ ماه ورکزته (۲۷ نوامبر ۵۲۱). احتمالاً چون ديگر بابل از برج و باروى پيشين خود برخوردار نبود. سرکوب شد و ارخه و يارانش دستگير شدند و به دستور داريوش آنها را در بابل به دار آويختند. پس از حضور کورش در بين النهرين، با توجه به مشور آزادى او، به شورش ارخه و سرکوبى او نيز بايد به تاريخ بين النهرين دوره هخامنشى نگاه منصفانه کرد. شورش

ارخه، دومين شورش بابليان پس از رسيدن داريوش به قدرت بود. البته به فرمايش داريوش، ارخه «به دروغ خود را نبوکدرچره (بخت النصر)» خوانده بود. بايد يادآور شويم که هيچ وسيله اى براى سنجيدن اين ادعا وجود ندارد. پيش از ارخه، نديتبيره بابلى هم به فرمايش داريوش به دروغ گفته بود: «من نبوکدرچره پسر نبونئيه هستم»، يعنى فردى که او را ارخه پدر خود شناخته بود.

بند ۵۲:

اين بند تا بند ۵۳ اشاره به ۱۹ نبرد داريوش در نخستين سال فرمانروايى او دارد. آنگاه داريوش از نه نفرى نام مى برد که به فرمايش او خود را به دروغ شاه خوانده بوده اند. داريوش تصوير اين نه نفر را هم در نگاره بيستون آورده است. نکته جالب اينکه اين نگاره تنها نگاره هخامنشى است که در آن اسيران، ظاهراً به تقليد از آشوريان و انونى نى، در بند به تصوير کشيده شده اند. شگفت انگيز است که شورشهاى يادشده به گونه اى سرکوب مى شدند که تا پايان فرمانروايى هخامنشيان كسى هواى شورش در سر نى پروراند. جالب تر اينکه اين روند، به رغم چند اختلاف خانوادگى در دربارهاى اشکانيان، حتى در دوره هاى ضعف حکومت به قوت خود باقى ماند.

بند ۵۵ - ۵۸:

اين بندها همچون اندرزي است از داريوش به فرمانروان آینده کشور. گویا داريوش ترديد نداشته است که فرمانروايان آینده، فرمايش او را خواهند خواند! اما چگونه؟ مگر او نى دانسته است که خواندن نبشته او در سينه رفيع بيستون بويژه براى فرمانروايان که کم تر مى توانند به صخره نوردى تن بدهند، ناممکن است. تازه آشنائى اينان با خط ميخى فارسى باستان، خود مسئله اى دشوار بوده است. مگر اينکه بپذيريم که داريوش بر رونبشتهاى نبشته خود به خط آرامى توجه داشته بوده است. در هر حال بند ۵۸ متنى غافلگير کننده دارد. اين متن

حتی اگر تعارفی بیش نباشد، می‌تواند ما را به افکار داریوش بسیار نزدیک کند: «به خواست اهورمزدا و خودم بسیاری [کار] دیگر انجام گرفت که در این نبشته، نوشته نشده است. ازیرا نوشته نشد، مبدا کسی که از این پس این نبشته را بخواند، آنچه به دست من انجام گرفته، در دیده او بسیار نماید و این او را باور نیابد، دروغ بپندارد.»

بند ۵۹:

شاهان بند ۵۹ فقط می‌توانند کورش و کمبوجیه باشند. پس داریوش در این بند عملاً کم‌لطفی خود را به کورش نشان می‌دهد: «شاهان پیشین را تا هنگامی که بودند چنان کارهایی نیست که به وسیله من به خواست اهورمزدا در همان یک سال انجام شد.» شیوه داریوش نیست که نیاکان خود را «شاهان پیشین» بخواند.

بندهای ۶۰ - ۶۴:

این بندها نیز همان کیفیت بندهای ۵۵ تا ۵۸ را دارد.

بندهای ۶۵ - ۶۷:

در بندهای ۶۵ تا ۶۷، داریوش نگران است که مبدا پس از او نبشته و نگاره بیستون آسیب ببیند. این نگرانی هم نشان می‌دهد که داریوش از محبوبیت خود مطمئن نیست و هم از بی‌توجهی مردم به اثری که مدتی از عمر آن می‌گذرد، بیمناک است. پیداست که او در هر دو حالت توجه بر تجربه شخصی دارد. مگر خود او چقدر از آثار کورش دست کم به اشاره نام می‌برد؟

پیشنهاد او برای پاسداری از آثار، تنها مربوط به آثار خودش است و پیشنهادی کلی نیست برای پاسداری از آثار پیشینیان، و پیداست که در مردم نیز نشانه‌هایی از بی‌مهری به فرمانروایان پیش از خود دیده است. بی‌مهری درباره دیگران، برای او می‌توانسته مطلوب باشد، اما بی‌مهری نسبت به خود را نمی‌پسندیده است. این نگرش تقریباً در

سراسر تاریخ ایران قابل پیگیری است؛ وگرنه سرزمینی که بیش از هر جای روی زمین فرمانروا و صاحب دم و دستگاه به خود دیده است، نمی‌بایست تا این اندازه که امروز شاهدیم از نظر معماری ضعیف و فقیر بوده باشد.

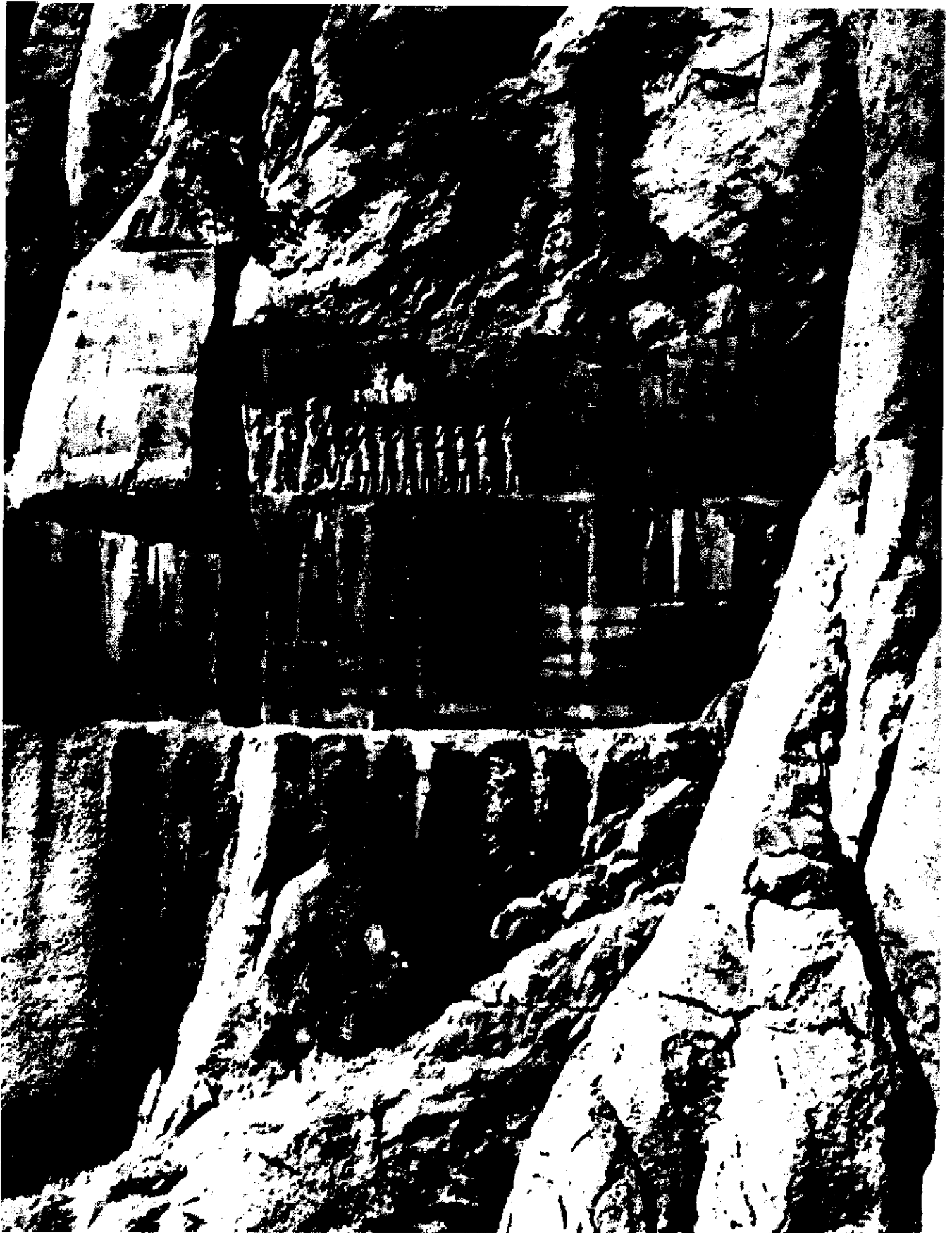
در همین روزگار خودمان تا این اواخر شاهد فروریختن بسیاری از کاخها بوده‌ایم. کاخهایی که نخست تبدیل به زندان و یا انبار سازمانهای دولتی شد و سرانجام سقفشان فروریخت، مانند ارک و دیوانخانه کریم خان در شیراز و بسیاری از کوشکهای قاجارها در تهران.

داریوش از شدت نگرانی حتی در فرمایش خود دست به نفرین می‌زند: «اگر این نبشته یا این پیکرکننده‌ها را بینی و تباهشان کنی، و تا هنگامی که ترا توانایی است نگاهشان نداری، اهورمزدا ترا دشمن باشد و ترا دودمان نباشد، و آنچه کنی اهورمزدا آن را براندازد!»

آیا داریوش و دیگران به این نفرین باور داشته‌اند؟ ویرانیها که نشان از نبود چنین باوری دارد. در هر حال از این نفرین هم پیداست که رونبتهایی از این فرمایش در دسترس برخی از بزرگان بوده است، البته به خط آرامی.

بند ۶۸:

بند ۶۸ دربرگیرنده یکی از مهم‌ترین گزارشهای سنگ‌نبشته بیستون است و اشاره دارد به یاران داریوش که با خود داریوش به «هفت تنان» مشهور بوده‌اند. داریوش به کمک این یاران است که به قدرت رسیده است و از تخت شاهی بالا رفته است. با این بند با مردانی روبه‌رو می‌شویم که درحقیقت داریوش فرمانروایی خود را مدیون آنهاست: «اینها هستند مردانی که هنگامی که من گئوماته مغ را - که خود را بردیا می‌خواند - کشتم، حضور داشتند. در آن هنگام این مردان همکاری کردند و همدستان من [بودند]. ویدفرنه نام، پسر وهیسپروئه پارسی، اوتانه (هوتن) نام، پسر ثوخره پارسی، گئوبروه (گوبریاس) نام، پسر مردوئیه پارسی، ویدرئه نام، پسر بگیگنه پارسی، بگبوخشنه (مگابیزوس) نام، پسر داتوهیه پارسی، اردومنیس نام، پسر وهوکه پارسی.»



این سند را باید جا به جا سنجید و آن را ناخالصی‌های احتمالی آن و مصادره‌های به مطلوب پالود. باری! به فرمایش داریوش، در میان پارسها و مادها و از دودمان او کسی نبود که شاهی را از گنوماته بازستاند. مردم از او سخت در بیم بودند که مبادا او بسیاری را که بردیا را پیش از او می‌شناختند و می‌دانستند که او بردیا پسر کورش نیست، بکشد. در این جا پیدا نیست که منظور از مردم چه کسانی هستند. بی‌تردید مردم عامی به سبب در حاشیه بودنشان مطرح نیستند. می‌مانند درباریان و بلندپایگان و همچنین این پرسش که مگر این سناریو در شهر کوران به روی صحنه آمده بوده است؟

«هیچکس را یاری افشای گنوماته نبود» تا او (داریوش) رسید و از اهورمزدا یاری خواست و به یاری اهورمزدا، روز دهم از ماه بَغیادیش (۲۷ اکتبر ۵۲۲ پیش از میلاد)، در دژی به نام سیکِیووتیش در نیسای (شاید نهاوند) ماد، او را به چند تن از بهترین یارانش کشت و خود به خواست اهورمزدا شاه شد!

به نظر می‌آید که حلقه‌ای از این رویداد گم و یا بعمد به کنار گذاشته شده است که بدون آن به شفافیت مطلوب نمی‌رسیم. به گمان، روزگار داریوش و یکی دو سده پس از آن، چنان به عنصر مفقود داستان خو گرفته بوده است که هرودت نیز چندان بدان پیله نکرده است.

پیدا است که گزارش افسانه‌آمیز هرودت (۲۲) از این داستان، در کلیات نزدیک به حقیقت است. (۲۳)

تنها در مورد یک نام از هفت تنان، گزارش هرودت با نبشته داریوش در بیستون اختلاف دارد. هرودت به جای اردی منش (۲۴)، پسر و هوکّه متن بیستون، اسپه‌تینوس (اسپه‌چناه) آورده که یکی از چهار طراح نخستین قیام بود و در جریان عملیات دستگیری و کشتن بردیا و برادرش، تا اتاق بردیا پیش رفت و به دست یکی از این دو به ضرب نیزه زخمی شد. اگر هرودت اشتباه نکرده باشد، به گمان اردی منش، در زمان ساخت آرامگاه داریوش، به دلیلی ناروشن از فهرست یاران داریوش حذف شده و جای او را

اسپه‌چناه (۲۵) گرفته است. شاید هم اسپه‌چناه، در کنار هفت تنان مرد مؤثری بوده است (۲۶). در فهرست هرودت، جز داریوش، ۶ تن دیگر عبارتند از: هوتانه با یار خود اینتفرنس (ویندقرناه یا ویندقرنه)، گوبریاس، پدر زن داریوش، با مگابیزوس (بَعْبُوخْشَه)، اسپه‌تینس (اسپه‌چناه) با هیدرانس (ویدرنه). به این ترتیب شمار همسوگندان به ۷ نفر رسید. یاران در این هنگام بر این عقیده بودند که برای عملیات براندازی گنوماته، منتظر بمانند تا فرصت مناسب فرارسد؛ اما داریوش که در تب به دست گرفتن قدرت بود، یاران خود را تهدید کرد که اگر بی‌درنگ دست به کار نشوند، خود او شخصاً جریان توطئه را به گنوماته اطلاع خواهد داد! از این روی تصمیم گرفته شد که فوراً گنوماته را بکشند. هرودت محل این رویداد را در شوش دانسته، اما همه نشانه‌ها حکایت از آن دارد، که این محل، نیسای (شاید نهاوند) ماد بوده است.

من در جلد دوم هزاره‌های گمشده، داستان داریوش و گنوماته را آورده‌ام (۲۷)، اما در این جا نیز ناگزیرم برای نزدیک شدن به فرمایش شاهانه، فشرده‌ای از این رویداد را بیاورم. پیدا است که نه به این معنی که گویا به حقیقت دست یافته‌ایم. مگر می‌شود تاریخ ملتی که نسل را از افسون و افسانه رها کنید؟ تاریخ باستانی دیگر ملتها هم کم و بیش چنین است. فقط با این تفاوت مهم که ما شاید در میان ملتهای کهنسال و دورانساز، تنها ملتی باشیم که به سبب دستی که دیر به قلم برده‌ایم، باید تاریخ و داستانهای پیوندخورده با تاریخمان را از دهان دیگران بشنویم.

تردیدی نیست که استخوان‌بندی داستان بردیا، گنوماته و داریوش در گزارشهای نویسندگان انیرانی (غیرایرانی) مانند هرودت و کتسیاس، عناصر ثابتی از افسانه‌های جهان باستان را در خود گنجانده است؛ مانند کشتن فرمانروا و قلمداد کردن خود به جای او، لو رفتن مدعی سلطنت به وسیله یکی از افراد درون حرم، گروه هفت نفری خون‌خواهان و اسبی جادویی برای تعیین سرنوشت حکومت... در کنار این عناصر است که می‌باید فرمایش خود

داریوش - که قطعاً نمی‌تواند خالی از شائبه باشد - سنجیده شود.

بنابر روایت هرودت (۲۸) به اصرار و فشار گئوماته، قرار شد پُرکَسَسپ (پِرکَسَسپس)، قاتل بردیا، بر بالای باروی کاخ ندا در دهد که گئوماته همان بردیا پسر کمبوجیه است! اما این مرد بلند پایه زیر فشار روحی و احتمالاً آگاهی از این موضوع که ساعتهای یک دگرگونی بزرگ فرار سیده است، هنگامی که در بلندی برج قرار گرفت، ناگهان تغییر نظر داد و حقیقت رویداد را برای شنوندگان پایین برج فاش کرد و گفت که خود او بردیا را به توطئه گئوماته کشته و گئوماته غاصب است و سپس خود را با سر به پایین برج انداخت. پس از این جریان، هفت تنان، به رغم اختلاف نظری که هنوز درباره هنگام عملیات داشتند، به درون کاخ شتافتند. همان گونه که داریوش پیش بینی کرده بود، هیچیک از نگهبانان دروازه ورودی کاخ، به احترام موقعیت آنها، مانع ورود آنها به کاخ نشد؛ اما در اندرون، میان آنها و حواجگان به نبرد انجامید. سرانجام هفت تنان خود را به اتاقی که گئوماته و برادرش در آن بودند، رساندند و کار به نبرد تن به تن کشید. یکی از برادران دست به نیزه برد و برادر دیگر دست به کمان، برادر نیزه دار اسپه چناه (یا اردی منش) را از کمر و ویندقرناه را از چشم زخمی کرد که به کور شدن او انجامید و برادر کماندار، چون در میدان کوچک نبرد کاری نمی‌توانست از پیش ببرد، به اتاق تاریکی پناه برد، اما داریوش که با گوبریاس در تعقیب او بود، او را از پای در آورد و سرانجام دو تن از یاران برای نگهبانی از کاخ در آنجا مانده و ۵ تن دیگر سرهای بریده برادران مغ را برای نمایش به بیرون از کاخ آوردند. به این ترتیب مردم به این باور رسیدند که گئوماته مغ، کشنده بردیا و غاصب حکومت است.

سپس بی‌درنگ کشته شدن گئوماتپاته و برادرش به مغ کشی در سراسر کشور انجامید. مغان، بیش تر از خود، در اندیشه سروری مادها بودند (۲۹). به گزارش هرودت، در آن روز، تافرو افتادن شب، مغان زیادی کشته شدند و پارسها به

پاس پیروزی داریوش بر مغان و یا به عبارت دیگر بر مادها، از آن پس هر سال در سالروز کشته شدن گئوماته، جشن مغ کشی برپا می‌کرده‌اند که بزرگ‌ترین جشن سال بود و مغان در این روز ترجیح می‌دادند که خانه‌های خود را ترک نکنند. (۳۰)

با اینکه با داریوش و زمان او - که با خط آشنا می‌شویم - رخنه از قلمرو داستان به حقیقت رو به فزونی می‌نهد، با این همه هنوز افسانه‌ها یک سر نخ را در دست دارند و شگفت اینکه رهایی از اعتیاد به افسانه هم خود حکایتی است! به فرمایش خود داریوش، سال نخست زمامداری او - که سال استوار ساختن پایه‌های فرمانروایی بود - با جنگ و سرکوبی گذشت. اما پیش سخن داریوش، نگاهی دیگر به نوشته هرودت (۳۱)، به سبب ویژگی بی نظیرش، سودمند است.

فرمایش داریوش، با اینکه بیش تر به آرزوهای نویسنده‌ای فرهیخته می‌ماند تا به اندیشه‌های یک مرد بلند پایه ایرانی در زمان برخاستن داریوش، می‌تواند بازتابی باشد از روح زمان. ما هیچ ابزاری برای تشخیص درستی این نبشته داریم، با این همه دلمان می‌خواهد که آن را درست بپنداریم!

هفت تنان، ۵ روز درباره گزیدن نوع حکومت و اینکه چه کسی و یا کسانی باید بر ایران فرمان برانند، گفتگو می‌کنند. هوتانه با اشاره به خود سربهای کمبوجیه و گئوماته، می‌گوید، هیچکس نباید به تنهایی سرنوشت کشور را به دست گیرد. او این نوع از حکومت را حکومتی بد و دشوار نامیده و پرسیده، چگونه می‌توان با یک نفر فرمانروا به حکومت کشوری نظم بخشید و اضافه کرده، که اگر این فرد هر قدر لایق هم باشد، با آنچه که به دست می‌آورد، سرانجام به دام خودسری خواهد افتاد. چون چنین شخصی از سلامت مردم نگران می‌شود و مردم را به فساد و چاپلوسی وامی‌دارد. با این همه او از میانه روی در تمجید خود نگران می‌شود و زیاده روی در آن را تملق می‌پندارد. او به ناموس زنان تجاوز می‌کند و مردم را بی محکمه از میان برمی‌دارد. هوتانه گفته، بهترین حکومت، حکومت مردم

است. در این نوع از حکومت، خادمان مردم باقرعه برگزیده می‌شوند و هر کس مسئولیتی برای خود دارد و هر تصمیم به شور گذاشته می‌شود. پس باید که اداره کارهای کشور به عهده مردم گذاشته شود. (۳۲)

بخوبی پیداست که این گزارش هرودت از فرمایشهای مردی بلندپایه - که در آغاز کار همسنگ داریوش بوده است - گوشه چشمی به فلسفه افلاتون و آرمانشهر (مدینه فاضله) او داشته و هرودت خواسته یا ناآگاهانه از برداشت خود از حکومت سخنی رانده است که فقط نام قهرمان آن هوتانه است.

هنگامی که مورخی بیگانه می‌تواند حرفهایی سنجیده بر دهان بلندپایه‌ای ناشناس بگذارد، حتما داریوش هم که خود را می‌شناخته است، می‌توانسته بی‌آنکه مفهوم آرمانشهر را بشناسد، در فرمایشهای خود درباره خود مرتکب مصادره به مطلوب شود و خود را قهرمانی از آرمانشهر بشمارد. نگاه هرودت را به هوتانه، گزنفن هم در کیر و پدیدی خود به کورش دارد. در آنابازیس گزنفن هم کورش صغیر، مردی از ناکجاآبادی همچون مدینه فاضله است. نکته قابل توجه اینکه مردمان روزگار گزنفن می‌بایستی سخنان او را حقیقت می‌پنداشته‌اند. (۳۳)

در گزارش هرودت، مگابیز (بَغَبُوخَش) بر خلاف نظر هوتانه، مردم را نادان و بی‌شعور می‌پنداشته و به قدرت الیگارشی معتقد بوده است و پیشنهاد می‌کرده، عده‌ای از توانمندان و خود آنها حکومت را در دست گیرند (۳۴). باز هم نگاهی همانند مثلاً پیتاگوراث در بحثی با سقراط.

سرانجام داریوش بهترین نوع حکومت، حکومت تکشاهی را بر همه مردم ترجیح می‌دهد. او می‌گوید، چون این شاه از بهترین نیت برخوردار است. در حکومت جمعی بالاخره چند تنی نالایق خواهند بود و کار به منازعه و خونریزی خواهد کشید و سرانجام یک نفر بر همه چیره خواهد شد. داریوش دیگر عیب حکومت جمعی را، رخنه کارهای مربوط به دشمن را به خارج دانسته است. او همچنین در پاسخ به این پرسش که آزادی از کجاست؟

معتقد است که آزادی نه از مردم است و نه دستاورد یک گروه (الیگارشی)، بلکه آزادی چیزی است که به کوشش یک نفر ارزانی شده است (مونارشی). پس بهتر است که روش بازمانده از نیاکان پاسداری شود. (۳۵)

از این گفتگوهای افلاتون وار، خواه راست باشد خواه دروغ، پیداست که حاصل شبه اندیشه‌هایی از این دست، هزاره‌ها و سده‌های بی‌شماری، سرنوشت مردم را رقم می‌زده و «هوتانیسم» در میان فرمانروایان این هزاره‌ها و سده‌ها، گوش شنوایی نیافته است! همین است که ما در سراسر تاریخ ایران جای هوتانه را خالی می‌یابیم، مگر به تظاهر!

هوتانه که خود را تنها یافت، گفت، خواه یکی از آن میان، خود قدرت را به دست گیرد، خواه به قید قرعه و یا به میل مردم انتخاب شود، او نه به فرمانروایی تن می‌دهد و نه به فرمان بردن. بنابراین، با این شرط که در آینده هیچیک از یاران نه بر او و نه به فرزندان او فرمان برانند، خود را از کارهای سیاسی به کنار می‌کشد. هرودت (۳۶) تأکید کرده: «تا به امروز این خاندان، تنها خاندان آزاد ایرانی است.» پیداست که داریوش پس از بستن طومار گنوماته. که در هر حال، در غیبت کمبوجیه حکومت را از خاندان هخامنشی ربوده بود. بی‌درنگ قدرت را به دست گرفت. دست کم هیچکدام از هفت تنان نمی‌توانسته‌اند با بر تخت نشینی داریوش مخالف بوده باشند. چون کمبوجیه فرزندی نداشت و داریوش پسر و یشتاسپ هخامنشی، ظاهراً ستراب پارسی بود. داریوش خود گفته است: «نبود مردی، نه پارسی، نه مادی، نه کس دیگری از تخمه ما که شاهی را از گنوماته بازستاند.» (۳۷)

شگفت‌انگیز است که داریوش در حالی که در سنگ‌نشته بیستون از نبود کسی برای شاه شدن شکوه می‌کند، در سنگ‌نشته بعدی خود در شوش گفته، هنگامی که او شاه شد، هم پدر و هم پدر بزرگ او زنده بوده‌اند (۳۸) و در همین سنگ‌نشته بیستون، پدرش را شاه خوانده! باید توجه داشت که سنگ‌نشته داریوش، در سینه دست نیافتنی

صخره بیستون، عملاً مخاطبی فوری نمی توانسته داشته باشد و داریوش در آغاز بیانیه سنگی خود، خواسته یا نخواست و آگاهانه یا ناآگاهانه، تن به این واقعیت داده است. ماهیچگونه خبری از «افکار عمومی» و یا «محفل شاهانه» زمان تخت نشینی داریوش نداریم؛ اما با عادت‌هایی که از تاریخ می شناسیم، آغاز کار داریوش هم نمی تواند از چاشنی افسانه برخوردار نباشد. بی گمان، با توجه به نقش اسب در فرهنگ ایران باستان، آبشخور افسانه‌ای را که هرودت (۳۹) درباره انتخاب داریوش به شاهی آورده، باید در میان ایرانیان جست. هفت تنان بنا را بر این گذاشتند تا به هنگام فلق، بیرون از شهر بر اسب نشینند و اسب هر کدام که زودتر شیهه کشید، به شاهی برگزیده شود و «شهواری» در آید. به درخواست داریوش مهتر خوش اندیشه او به نام اوبره، شب هنگام مادیانی را که مهر اسب داریوش را در دل داشت، در گذری از بیرون از شهر بست و آنگاه اسب داریوش را با چند بار برگرد او چرخاندن برانگیخت. پگاه روز بعد، هنگامی که یاران را گذر به نزدیکی محل مادیان افتاد، ناگهان اسب از پیش انگیخته داریوش شیهه برکشید. بی درنگ یاران داریوش از اسب به زیر آمدند و زانوی فرمانبرداری زدند.

اهمیت این داستان، نه در ارزش تاریخی، بلکه در بار فرهنگی آن نهفته است. مردم ایران در همیشه تاریخ، هر جا که خود را از نظر آگاهی از روند رویدادی تنگدست دیده‌اند، کوشیده‌اند تا به نحوی با باورهای فرهنگی خود، به خود کمک کنند و اگر کسی آنها را در چگونگی رویدادی نمی گذارد، خود «چند و چونی» برای خود بسازند. شکفت انگیز است که در افسانه «اسب دورانساز»، نقش تعیین کننده، بدون هیچگونه نگرانی، با ترفند است و اسبی که برای ایجاد ارتباط با جفت شیهه کشیده و شیهه عاشقانه اسبی در فلق است که سزاواری داریوش را برای به دست گرفتن بزرگترین قدرت روی زمین تأیید کرده است.

داستان اسب را هرودت آورده، اما این داستان با پافشاری داریوش برای پرهیز از دروغ سازگار نیست. شاید تنها در فرمایش شعارگونه و مکرر «کشوری که اسبان خوب

دارد»، بتوان حکمتی یافت!

داریوش، در سنگ نبشته بیستون، بدون اشاره به نقش تعیین کننده یاران خود، پس از برشمردن درگیریهای نخستین سال فرمانروایی، برای تحکیم فرمانروایی و پیروزی بر مردانی که او آنان را شاهان دروغین نامیده، فقط یک بار در بند ۱۸ از ستون ۴ به مردانی که به هنگام کشته شدن گنوماته حضور داشته‌اند، اشاره کرده. همه این مردان پارسی بوده‌اند و نام پارس ۶ بار در بند ۱۸ از ستون ۴ تکرار شده است. از این تأکید آگاهانه نباید آسان گذشت. این تأکید نشان از حکومتی متکی بر قومیت دارد که در روزگاران پس از داریوش بندرت به آن برمی خوریم. این همه تأکید از سر چیست؟ مشتاق یافتن پاسخی برای این پرسش هستیم که در میان قومهای گوناگون آریایی ایرانی، این عنصر پارسی چه برتری ویژه‌ای بر دیگر قوما داشته است که در فرمایشهای شاهانه این همه بر پارسی بودن تأکید داشته؟ در سراسر تاریخ هخامنشیان این باور محسوس است که تنها پارسیان هستند که به خواست اهورمزدا شایستگی شاه شدن و فرمانروایی دارند.

بند ۶۹:

در این بند، داریوش می خواهد کسی که پس او به فرمانروایی می رسد، از دودمان یاران او (یاران گروه هفت تنان) نیک نگاهداری کند. در این جا بار دیگر امکان دسترسی به این فرمایش پیش می آید. اما بی درنگ می توان چنین نتیجه گرفت که داریوش در میان درباریان بلندپایه و در دستگاه اداری خود نیز امکانات قدردانی از این گروه را فراهم آورده بوده است. پیداست که اعضای گروه پیش از برکسی فرمانروایی داریوش نیز از جایگاه خوبی برخوردار بوده‌اند؛ اما باید که با توجه ویژه داریوش به اینان نخستین هسته‌های خاندانهای پر قدرت ایران، که از آنها رسماً نام و نشانی داریم، اندام گرفته باشد. خاندانهایی که همواره در میزان قدرت فرمانروایان نقش داشته‌اند. هنجار و روندی کم و بیش ماندگار در تاریخ ایران که حتی پس از مشروطیت،

قانون نتوانست برای جلوگیری از آسیبهای آن گام بلندی بردارد.

بند ۷۰:

در بند هفتاد، با یکی از مهم‌ترین فرمایشهای داریوش روبه‌رو هستیم. در تاریخ خط در ایران، این بند مشکل‌گشاست: «به خواست اهورمزدا، این نوشته من است که من کردم (پدیدآوردم؟) هم به آریایی (ایرانی) و هم بر روی لوح و هم بر روی چرم نوشته شد. همچنین بیکر خود را ساختم و همچنین تبارنامه فراهم آوردم. پیش من، هم نوشته هم خوانده شد. سپس این نوشته را همه جا به میان کشورها فرستادم. مردم همکاری کردند.» (۴۰)

بند پایانی متن فارسی باستان این سنگ‌نوشته بشدت آسیب دیده و چندان به کار نمی‌آید. خوشبختانه این بند در متن ایلامی بسامان مانده است، که برای تکمیل گزارش داریوش ترجمه آن را در این جا می‌آوریم:

داریوش شاه می‌گوید: با

یاری اهورمزدا خطی درست کردم،

از نوعی دیگر (یعنی) به آریایی

که پیش از این نبود، هم بر روی لوحهای گلی،

هم بر روی پرگامنت؛ همچنین

امضا و مهر کردم.

این خط نوشته شد و برایم

خوانده شد. سپس فرستادم

این خط را به همه کشورها.

مردم این خط را آموختند.

۵ ستون

بند ۷۱:

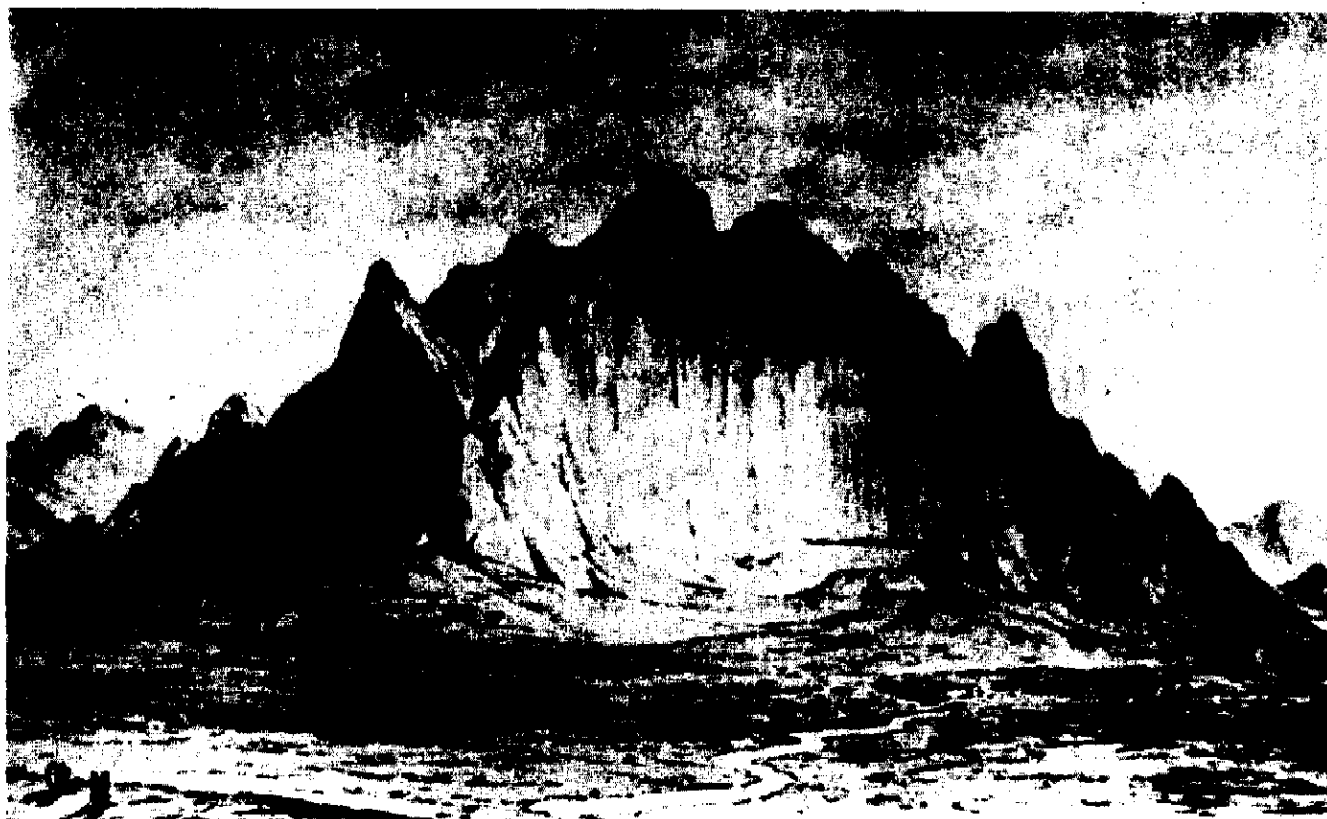
بندهای ۷۱-۷۳ نکته ظریفی در خود نهفته دارد که اندکی تأمل‌پذیر است. مطلب مربوط است به سالهای دوم و سوم فرمانروایی داریوش و شورش ایلام. داریوش این شورش را خوابانده است. یعنی گئوبروه سردار پارسی و پدر زن

داریوش، خوزیان را تار و مار کرده و سردار آنها را اسیر گرفته و به نزد داریوش آورده و داریوش نیز او را کشته است. تا این جای گزارش دور از انتظار نیست، اما نکته در دنباله فرمایش است: «آن خوزیان بی‌وفا بودند، و اهورمزدا را پرستش نمی‌کردند. [من] اهورمزدا را می‌پرستیدم. به خواست اهورمزدا، همان‌گونه که خواست من [بود]، همان‌گونه با آنها رفتار کردم... کسی که اهورمزدا را پرستد، خواه زنده، خواه مرده، برکت از آن او خواهد بود.»

ما از دین هخامنشیان به طور قاطع چیزی نمی‌دانیم، الا اینکه اهورمزدا از زبان اینان نمی‌افتد و داشتن باور به اهورمزدا الزاماً دلیل بر زرتشتی بودن نیست. چون اهورمزدا می‌تواند در مقام بزرگ‌ترین خدایان ایران باستان نسبت به آیین زرتشت قدیم باشد. اما فارغ از زرتشتی بودن داریوش، سرکوبی پیروان قومی به آیین دیگر، ضمن اینکه موافق با منشور کورش نیست، به خودی خود عملی غیردموکراتیک است. جالب است که داریوش در فرمایش شاهانه، به این رفتار خود می‌بالد. به این ترتیب با این فرمایش داریوش، منشور کورش رسماً منسوخ می‌شود و دین در حیطه قدرت دولت قرار می‌گیرد. البته این نگاه، با منابع موجود، در دوره اشکانیان به چشم نمی‌خورد.

با اینکه گردآوری اوستا را به زمان اشکانیان نسبت می‌دهند، ابهام درباره دین اشکانیان، کم‌وبیش برای دوره اشکانی نیز صدق می‌کند (۴۱). همان‌گونه که در جلد چهارم هزاره‌های گمشده به تفصیل نوشته‌ام، ظاهراً سیاست دینی اشکانیان، مانند سیاست کشورداری آنها، چندان متمرکز نبوده است و دست حکومت‌های محلی و مردم تا حدودی در رفتارهای آیینی و دینی باز بوده است. به سخن دیگر، در ایران اشکانی قومهای گوناگون کیش رسمی واحدی وجود نداشت و آزادی مذهبی و دینی هیچ قومی زیر نفوذ دین مرکزیت سیاسی نبود.

حتی هیچ نشانه‌ای در دست نیست که اهورمزدا در زمان اشکانیان، همانند زمان هخامنشیان، مقام بزرگ‌ترین خدایان را داشته بوده باشد. روی هم رفته در دوره اشکانی رنگ و



بغد ۷۴ - ۷۷:

فرمایش شاهانه درباره سرکوبی سکاهاى خودتیز است: «آنگاه با سپاه برای سرکوب سکاها به سوى سکاىیه رهسپار شدم که خودتیز هستند. این سکاها از پیش من رفتند. چون به دریا رسیدم، آنگاه با تمام سپاه به آن سوى دریا رفتم... سردار ایشان به نام سکونخا را گرفتند و به نزد من آوردند. او دسته بسته به نزد من آورده شد... آن سکاها بی وفا بودند، و اهورمزدا را پرستش نمی کردند. [من] اهورمزدا را می پرستیدم. به خواست اهورمزدا. همان گونه که خواست من [بود]. همان گونه با آنها رفتار کردم.»

داریوش در بیانیه خود اشاره ای به شورش و نافرمانی سکاها و رهبرشان سکونخا نکرده، اما آنها نیز مانند ایلامیها به اتهام بی دینی سرکوب شده اند.

بهانه های مذهبی که در پیوند با ایلامیها و سکاها آمده است، بیش تر حاصل دگرگونیهایی است که در زندگی سیاسی و اجتماعی خود داریوش، پس از به دست گرفتن

نقش اهورمزدا، در مقایسه با دوره های هخامنشی و ساسانی، بسیار مات و کمرنگ است. همه نشانه ها حاکی از آن است که آزادیها و بردباریهای دینی در دوره اشکانی، به شکوفایی و نمو ایزدان کهن و نو فرصت زیادی بخشیده است و سبب شکل گیری نهایی ایزدکده ایرانیان شده است. پیداست که مردم ساده. اگر به حال خودرها می شدند. با ایزدان پیرامون خود آسان تر کنار می آمدند. برداشت مورخ از فرمانروایان اشکانی چنین است که این رهایی در دوره آنان فراهم بوده است. و در مجموع پیداست که خود فرمانروایان اشکانی نیز، برخلاف شاهان هخامنشی، قید چندانی در حفظ یکتاپرستی مزدایی نداشته اند.

پس از اشکانیان، در دوره طولانی ساسانی است که دوباره مداخله فرمانروایان در نگاههای دینی آغاز شد که در جای خود، همراه فرمایشهای شاهان به آن خواهیم پرداخت.

قدرت پدید آمد. اینک اهورمزدا به صورت ستون فقرات بینش دینی و اجتماعی داریوش در آمده است. اما رسیدن به اینکه چقدر این بینش درونی است، تنها به قیاس ممکن است. با نگاهی که به بینش درونی همه فرمانروایان ایران می‌اندازیم، چنین نتیجه می‌گیریم که باورهای دینی اغلب آنها بیش تر جنبه تبلیغاتی داشته است تا انگیزه‌ای درونی. اما اگر برداشت ما درست باشد، در تأکید و تکیه داریوش بر اهورمزدا، نشانی کوچک می‌یابیم از چگونگی افکار عمومی و محافل اجتماعی در رده‌های گوناگون در پیوند با دین و نقش آن در روزگار داریوش. پیداست که این تأکید مکرر برای داریوش از اهمیت بسیاری برخوردار بوده است. کورش در منشور خود نامی از اهورمزدا نبرده و اقلات در پیوند با باور به آزادی دینی - که او بر آن پا می‌فشارد - اشاره‌ای به دین مردم این سوی بین‌النهرین نشده است. آیا ایران در روزگار کورش فارغ از دینی همگانی بوده است؟ یا سکوت کورش ناشی از خویشتنداری و متانتی شاهانه در برابر غیر بوده است؟

با براندازی سکونخا می‌بایستی منظر عمومی نگاره بیستون دستخوش یک دگرگونی می‌شد. چون برای تصویر سکونخا، در صف شاهان دروغین جایی نبود؛ متن ایلامی سنگ‌نبشته در سمت راست مجلس تراشیده شد و در جای آن تصویر سکونخا کنده شد. سپس متن ایلامی را در سمت چپ متن فارسی باستان جای دادند. سکونخا، در مجلس بیستون، با کلاه نک تیزی که بر سر دارد، از تبلور ویژه‌ای برخوردار است.

داریوش در فرمایش خود در بیستون نگفته که حاصل سرکوبی سکاهای به بهانه بی‌اعتنایی آنها به اهورمزدا جز اطاعت سیاسی چه بوده است. پیداست که برای جانداختن باوری جدید، به مبلغ و آموزگار روحانی (موبد) نیاز خواهد بود. آیا داریوش برای سکاهای مبلغهایی به آن سوی آب فرستاده بوده است؟ در فرمایش شاهانه در این باره سکوت شده. گویا بهانه سرکوبی، بی‌اعتنایی سکاهای به اهورمزدا نبوده است. البته باید در نظر داشت که داریوش در بیانیه

بزرگ خود، فهرستوار تنها به بزنگاهها اشاره کرده است. ظاهراً داریوش، با توجه به موقعیت ویژه سکاهای و شاید قدرت پنهان و دوردست آنها فقط به برکناری سکونخا و نشانیدن شخصی دیگری به جای او قناعت کرده و او را - با اینکه دست بسته در حضور دارد - نکشته است. او همچنین برخلاف دیگر اسیران به نمایش درآمده در بیستون، شاه دروغین نامیده نشده. در این جا بر تارک خود تیز سکونخا نقش قوچی کوهی قرار دارد که نماینده فرساهی است. در پلکان شرقی آپادانا، می‌بینیم که سکاهای حتی از این امتیاز برخوردار بوده‌اند که در دربار مانند پارسیها، مادیها و سفدیها مسلح ظاهر شوند.

هینتس (۴۲) بر این گمان است که سکاهای خودتیز فقط متحد هخامنشیان بوده‌اند و به آنها نمی‌توان به چشم دارنده ساتراپی تمام‌عیار نگاه کرد. به عبارت دیگر، سکاهای خودتیز، سرزمین خود را به صورت خودمختار اداره می‌کرده‌اند. در حقیقت جز این هم راهی نبود. سکاهای هرزمان که اراده می‌کردند، می‌توانستند در صحراها و استپهای بالادست زیستگاه خود، از نيزه مردان پارسی - که داریوش به آن می‌بالید - در امان باشند. سکاهای کلاً در فضایی به بزرگی دشتهای ماوراءالنهر تا کرانه‌های شمالی دریای سیاه پراکنده بودند و به سبب گستردگی میدان حضورشان، مردمی بودند لگام‌گسیخته و رام‌نشدنی. به گمان، تورانیها یکی از اقوام سکایی بوده‌اند. توره در اوستایی یعنی لگام‌گسیخته و رام‌نشدنی (وحشی).

از همین روی حاکمیت مطلق بر سرزمینهای پیرامون آمودریا و سیردریا، به سبب برخورداری از موقعیت خاص جغرافیایی، بسیار دشوار بوده است. همین موقعیت خاص جغرافیایی، سبب شده است که فلات ایران در طول تاریخ اساطیری و واقعی خود تا زمان ما همواره از سوی قومهای گوناگون این سرزمینها مورد تاخت و تاز قرار بگیرد. فراموش نکنیم که علاوه بر جنگهای ایران و توران (سرزمین قومی سکایی؟) در تاریخ اساطیری، پس از سکاهای هفتانیان یا هونهای سفید، سلجوقیان، مغولها، تاتارها، ترکمنها و

ازبکها، از سوی همین سرزمینها به فلات ایران تاخته‌اند و همواره برای حکومت‌های مرکزی ایران دردسر آفریده‌اند. البته در تاریخ اشکانیان می‌بینیم که جنبش ملی و ضد سلوکی ایرانیان نیز با سکا‌های اشکانی از همین ناحیه آغاز شد و حکومت ملی (ایرانی) اشکانی را پدید آورد. جالب است که اشکانیان نیز با اهورمزداي دورهٔ هخامنشی کار چندانی نداشتند و آنهایتاست که مظهر و تکسوار دین آنهاست.

در فرمایش بیستون، زیستگاه سکاها بروشنی معلوم نیست. با توجه به اینکه تیره‌های گوناگون سکایی از آسیای مرکزی تا کرانه‌های دانوب در اروپا می‌زیسته‌اند، نمی‌توان با قطعیت دربارهٔ سکا‌های سنگ‌نشتهٔ بیستون داریوش نظر داد. فرمایش داریوش بسیار کوتاه است و بویژه واژهٔ «دریا» و اینکه سپاه داریوش، برای سرکوب سکاها، ناگزیر از گذشتن از دریا بوده است، به زیستگاه سکا‌های مورد نظر داریوش حالتی داده که مورخ را به دام خیال‌پردازی می‌افکند.

گزارشهای مفصل، گوناگون و متفاوت هرودت دربارهٔ سکاها نیز - که اغلب با چاشنی افسانه درآمیخته است - به جای کمک به حل مسئله، بر دشواری آن افزوده است. فراوانی نام‌های آریایی در گزارش هرودت دربارهٔ سکاها شگفت‌انگیز است و در عین حال، نشان‌دهندهٔ این واقعیت که داستانهای درست و نادرست هرودت را باید که آبشخوری بسیار خوب بوده باشد.

این گزارشها به یقین حقیقت‌هایی در خود نهفته دارد، اما حقیقت کدام است؟ دوردست بودن سکاها، داستان یا تاریخ جنگ کورش با ماساگت‌های سکایی را نیز در هاله‌ای از ابهام پیچیده است. حتماً جای اشاره‌ای در این باره هم در فرمایشهای داریوش بسیار خالی است. در هر حال داریوش با سنگ‌نشتهٔ بیستون، نخستین مورخ ایرانیان است که از او اثری در دست می‌باشد.

«چون به دریا رسیدم، آنگاه با تمام سپاه به آن سوی دریا رفتم...» به گمان، سکا‌های متهم به «اهورمزداشناسی»

داریوش نباید در آن سوی آسیای صغیر و دریای میان آسیا و اروپا بوده باشند! البته از این نظر نباید چنین برداشت کرد که تیره‌هایی از سکایان در کرانه‌های دانوب نمی‌زیسته‌اند. «اهورمزداشناسان» را، اگر هم پیدا کرد نشان دشوار است، باید در قلمرو فرهنگی ایران و در دوسوی دریای خزر، مثلاً در توران و آسیای مرکزی جست، نه در آن سوی دریای سیاه و بسفر و داردانل. پیداست که در این تاریخ، داریوش با تکیه بر مزدپرستی، قصد متبلور کردن آن را به صورت یک ایدئولوژی فراگیر برای قلمرو فرهنگی ایران داشته. درست همان کاری که شاه اسماعیل (۹۰۷-۹۳۰)، بدون اینکه داریوش را و یا نظام دینی ساسانیان را شناخته باشد، به هنگام تأسیس سلسلهٔ صفوی کرد.

واژهٔ «دریا» را می‌توان مانند سیردریا و آمودریا، به رود بزرگ و دریاگون نیز تعبیر کرد و یا دست کم به این تعبیر مجازی اندیشید که منظور از «گذشتن از دریا»، پشت سر گذاشتن مثلاً دریای خزر بوده است! و شاید از روایت‌های سنتی موجود دربارهٔ جنگ‌های ایرانیان و تورانیان نیز بتوان کمک گرفت! به این روایتها همیشه نمی‌توان بهای کم‌تری از افسانه‌های هرودت داد. (۴۳)

پی‌نوشتها:

- ۱- این مقاله، به مناسبت ثبت کتیبهٔ بیستون به عنوان پنجمین اثر جهانی کشورمان، ایران و بویژه به منظور آگاهی بیش‌تر هموطنان از متن آن، نگاشته شده است.
- Brugsch, Reise nach der T-Hinz, Walter, Darius und di Perser, Baden-Baden, ۱۸۷۶, grossen Oase el Khargeh, London, ۱۹۰۹, A. ۱۲۱۶; Beandnell, L., An Agyptian Oasis, ۳-بئنگرید به: پرویز، هزاره‌های گمشده، تهران، ۱۳۸۰، تاریخ خط میخی فارسی باستان، ۳۳۹-۳۶۲/۲.
- JAOS, LXVII. ۴- DB, ۱, ۴-۵: Kent, Old Persian, New Haven, ۱۳۵۳, ۱۱۶: id. "Oldest Persian Descriptions",
- ۵- آریارمنه از دو جزء «اریا» و «رامن» (رامش) فارسی باستان به معنی «رامش آریایی»، آرامش ایرانیان» درست شده است که در ایلامی به صورت Har-ri-ya-ra-um-na بابلی پ Ar-ia-ra-am-na و در یونانی آریارمنس آمده است؛ نک: Mayhofer Handbuch des Bartholomae, Altrarisches Wörterbuch, Berlin, ۱۹۶۱, ۱۹۹: ۱۲۵. Altpersischen, Wiesbaden, ۱۹۶۴, ۱۰۵; Hinz, Neue Wege im Brandenstein Altpersischen, Wiesbaden, ۱۹۷۳,
- ۶- آگاهیم که در گانتهای زرتشت که بسیار کهن‌تر از سنگ‌نشتهٔ داریوش است، اهورمزدا از زبان زرتشت نمی‌افتد، منظور از کهن‌ترین نوشته، تاریخ نگارش است. اما گانتهای مکتوب از نظر کتابت، بسیار متأخرتر از سنگ‌نشتهٔ بیستون است.
- ۷- بئنگرید به بحث مفصلی که در نخستین مجلد هزاره‌های گمشده، اهورمزدا، زرتشت، اوستا، دربارهٔ اهورمزدا دارم.
- ۸- بئنگرید به: پرویز رجبی، هزاره‌های گمشده، تهران، ۱۳۸۰، ۲۱۶/۲ و ۲۴۰ و ۲۰۲.
- ۹- مغایر بابتد ۱۴ از ستون ۲، «داریوش شاه می‌گوید: مردی به نام چستخمه (چیسَن تخمه) از اسگرته به من نافرمان شد. او چنین به مردم گفت: من شاه از اسگرته و از نخمه

۱۰- افلاتون در کتاب قوانین خود (Nomoi, 690 c)، داریوش را شاهزاده ندانسته (نیز بنگرید به: Justin, 1, 10, 13-14)، معلوم نیست که اشاره به شاهزاده بودن داریوش در بحثی فلسفی در پیوند با رفتار اوست یا واقعیت: «داریوش شاهزاده نبود و نازپرورده تربیت نشده بود. از همین روی، هنگامی که به فرمانروایی رسید، کشورش را بخش کرد و به آنها نظم قانونی بخشید. به گونه‌ای که همه بخشها از برابری هماهنگی برخوردار بودند. او مالیاتی را که کورش برای ایرانیان تعیین کرده بود، بر پایه قانون استوار ساخت. این کار، سبب دوستی و وفاداری ایرانیان شد. داریوش به کمک زر و سیم و هدیه، ایرانیان را با خود همراه کرد. از این روی، سپاه ایران با میل امپراتوری ایران را از آنچه کورش بر جای گذاشته بود، کوچک تر نکرد. پس از او خشایار شاه که دوباره تیریتی نازپرورده یافته بود. آدمی بحق می تواند به داریوش بگوید، مگر تو خطای کورش را نمی شناختی که گذاشتی تا خشایار شاهمان عاداتی پرورده شود که کورش کمبوجیه را پرورده؟»

۱۱- درباره استوانه کورش هم، کم و بیش چنین ملاحظه‌ای وجود داشت.

۱۲- این یافته‌ها، روینشت اصلی متن بیستون نیست، بلکه روینشتهایی است از زمان داریوش دوم (۴۲۳-۴۰۵ پیش از میلاد)، در بابلی قطعه‌ای از نگاره بیستون به دست آمده است. پیداست که بیانه بیستون به خواست داریوش، در پایتخت همه ساتراپیها، در جایی ویژه و در معرض وجود داشته است. داریوش دو بیستون گفته: «تو که پس از این، این نوشته و نگاره را می بینی، مبادا به آنها آسیب بزنی. تمامی توانی آنها را همان گونه که می بینی، نگهداری کن.»

۱۳- پیداست که من سر سبز با کورش ندارم و من هم او را یکی از بهترین فرمانروایان روزگار باستان می خوانم؛ سستی من با اغراقی است که بیش تر مورخان به دام آن افتاده‌اند. همان گونه که در بالاتر گفتم، کورش را می توان بهترین مهاجم فاتح شناخت. بی آنکه اصل هججه پسندیده باشد، شاید بتوان سرگذشت افغانستان و عراق را در روزگار مابیه قیاس در نظر آورد!

۹-۱۴

15- Herodot, III, 6.

۱۶- افلاتون در کتاب قوانین خود (Nomoi, 690 c)، داریوش را شاهزاده ندانسته (نیز بنگرید به: Justin, 1, 10, 13-14)، معلوم نیست که اشاره به شاهزاده نبودن داریوش در بحثی فلسفی در پیوند با رفتار اوست یا واقعیت: «داریوش شاهزاده نبود و نازپرورده تربیت نشده بود. از همین روی، هنگامی که به فرمانروایی رسید، کشورش را بخش کرد و به آنها نظم قانونی بخشید. به گونه‌ای که همه بخشها از برابری هماهنگی برخوردار بودند. او مالیاتی را که کورش برای ایرانیان تعیین کرده بود، بر پایه قانون استوار ساخت. این کار، سبب دوستی و وفاداری ایرانیان شد. داریوش به کمک زر و سیم و هدیه، ایرانیان را با خود همراه کرد. از این روی، سپاه ایران با میل امپراتوری ایران را از آنچه کورش بر جای گذاشته بود، کوچک تر نکرد. پس از او خشایار شاه که دوباره تیریتی نازپرورده یافته بود. آدمی بحق می تواند به داریوش بگوید، مگر تو خطای کورش را نمی شناختی که گذاشتی تا خشایار شاهمان عاداتی پرورده شود که کورش کمبوجیه را پرورده؟» منبع افلاتون معلوم نیست، اما هرودت هم هرگز به شاهزاده بودن داریوش اشاره‌ای ندارد. او به شیوه ضمن داستانی نوشته است (۱۲۱-۱۲۲).

۱۷۳۹ هنگامی که داریوش، هنوز مرد مهمی نبود و فقط سمت نگهبانی کمبوجیه را داشت، روزی در بازار مغفیس به سیلوسون (Sylson) یکی از بلندپایگان تبعیدی یونانی و برادر پولیکراتس، برخورد که بالاپوشی به رنگ سرخ آنتین بر دوش داشت. داریوش شیفته بالاپوشی سیلوسون شد و خواست که آن را از او بخرد. سیلوسون چون این شیفته را دید، بالاپوش خود را به داریوش بخشید. مدتی بعد سیلوسون، با شنیدن خبر به قدرت رسیدن داریوش، خود را به شوش رساند و با ادعای اینکه به داریوش نیکی کرده است، قاضای ملاقات با او را کرد. داریوش که جریان بالاپوش را از یاد برده بود، از روی کنجکاوی او را به حضور پذیرفت و پس از شنیدن داستان بالاپوش، به سیلوسون گفت: «پس تو آن مرد خوش قلبی هستی که در زمانی که من هنوز هیچگونه قدرتی نداشتم، بالاپوش خود را به من بخشیدی... بنابراین آنقدر زر و سیم به تو می بخشم که هرگز از اینکه در حق داریوش پسر ویشناسپ نیکی کرده‌ای، پشیمان نباشی...» در این داستان، هیچ نشانی از شاه بودن داریوش نیست.

۱۷- به گزارش کتسیاس (بند ۱۵) که لابد به سبب حضورش در دربار هخامنشی از اخبار سلطنتی آگاه بوده است، هنگامی که داریوش می خواسته آرامگاه خود را از نزدیک ببیند، دست اندر کاران او را به خاطر دشواری صعود، از این تصمیم منصرف می کنند. اما پدر و مادر داریوش می خواستند حتماً از آرامگاه پسر خود بازدید کنند که هنوز به آرامگاه نرسیده، به پایین سقوط می کنند و هر دو کشته می شوند. کتسیاس

نوشته: روحانیانی که داشته‌اند آنها را بالای می کشیدند، ناگهان با دیدن چیزی ترسناک، طناب را رها کرده بوده‌اند. او اضافه کرده که داریوش از شدت خشم و اندوه فرمان داد تا گردن ۴۰ نفر را که متصدی بالا کشیدن آنها بوده‌اند، زده‌اند. پیداست که اگر این خبر درست بوده باشد، دارای جزئیات دیگری نیز بوده است.

18- Justi, "Geschichte Iran", Grundriss der iranischen Philologie, 417.

19- Olmstead, History of Persian Empire, 45-46, 107.

20- 174, 9.

21- Hinz, Darus und die Perser, 160.

22- 176-79.

۲۳- ظاهر آنگوماته کسی را از بزرگان پارس به حضور نمی پذیرفت و هیچگاه کاخهای شاهی را نیز ترک نمی کرده است. طبعاً بلندپایگان به این رفتار بدبین بودند. از آن میان هو تانه (آتان، اتانس) پسر فرانسپ که دخترش فایدمه، یکی از زنان حرمسرای کمبوجیه بود و اینک به دست گوماته افتاده بود، بر آن شد تا به کمک دخترش به راستین بودن بر دبیایی برود. به نوشته هرودت (III, 172) کاسدانه زن کورش و مادر کمبوجیه، نیز خواهر هو تانه بود. هو تانه از دخترش خواست تا خود یا آتوسا، دختر کورش، که برادر خود را می شناخت. در این باره بررسی کنند. فایدمه به پدر بیگم داد که به تدبیر شوهرش ارتباط زنان حرمسرای پایکدیگر ممکن نیست. هو تانه، که بیش از پیش بدبین شده بود، به یاد آورد که به دستور کورش گوشهای گوماته را بریده‌اند. پس به فایدمه سفارش کرد تا در فرصتی مناسب به گوشهای او دست بزند. در نتیجه روشن شد که بر دیا همان گوماته است. آنگاه بود که هفت تن از بزرگان و بلندپایگان (معروف به هفت تنان) در آن میان داریوش پسر ویشناسپ که به گمان، ساتراپ پارس بوده، پس از رفع اختلافهای تاکتیکی، سوگند به برانداختن گوماته یاد کردند.

۲۴- اردی منیش یا اردومیش، از همدستان داریوش در گروه هفت تنان. داریوش در ستون ۴ سنگ‌نشته بیستون از اردی منیش یاد کرده است. این نام که در متنها یابلی و ایلامی سنگ‌نشته بیستون به ترتیب به صورت های ق Ar-ar-di-ma-ni و ق Ar-tu-man آمده است، در متن بشدت آسیب دیده فارسی باستان به شکل Ar-dumāni باز سازی شده است. اگر این بازسازی درست باشد، اردومنش یعنی «مردی که منشی نقتان دارد». نیرگ عقیده دارد که اردی (از واژه اوستایی آردره به معنی نقتان)، حکایت از برداشت بسیار کهن ایرانیان از گوهر منش آتسانی می کند. او مخالف نظر بار تو لوم است که آردره را با واژه اردومنش را مراد با واژه ترجمه کرده. هینتس نیز، که این نام را به صورت اردی منش ضبط کرده، آن را به راست کردار و با واژه گردانیده است.

Wege Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 194-19; Hinz, Neue im Altpersischen, 105; Nyberg, Die Religionen des Alten Iran, 162, n., 219, 257.

۲۵- این نام، از واژه طاهر آمادی «اسپه» (اسب) و «جنس» که در هندی باستان «خوش آمدن» معنی می دهد، تقریباً به معنی «اسب دوست» (کسی که از اسب خوشش می آید) درست شده است.

Mayrhofer, Handbuch Bartholomae, Altiranisches Wörterbuch, 217; Hinz, Neue Iranisches Namenbuch, 46; Schmitt, Wege im Altpersischen, 107; Justi, und persisches Sprachgut bei Herodot, ZDMG, des Altpersischen, 107; Justi, CXVII, 20. "Medisches

هرودت (III, 70) این نام را به صورت اسپه نینس، پسر پر کشاسپه (پر کسپس) آورده است.

نقش مهر اسپه چناه. که اثر آن در لوحهای گلی تخت جمشید بر جای مانده است. در میان دو نخل، یک «پهلوان شاه» با لباس پارسی و تاجی دندانه دار (مضرس) نقش شده، که با دو دست گریبان دو شیر را که در دو طرفش ایستاده‌اند، گرفته است. در قسمت بالای این مجلس، تصویر نمادین اهورمزدا، همان تصویری که در سنگ نگاره بیستون نیز به چشم می خورد، معلق است. بر روی این مهر به فارسی باستان و ایلامی نوشته شده بود: «من داریوش... (ظاهر آن) شاه شاهان». بقیه متن مهری که اثرش در دست است، خوانا نیست. گاهی شاهان هخامنشی مهر خود را به بلندپایگان بزرگی مانند اسپه چناه می بخشیدند تا این افتخار را داشته باشند که از آن به منزله مهر خدمت خود استفاده کنند (Knig, 20 Koch, Es kindet Dareios der). اسپه چناه در لوحهای گلی تخت جمشید به ایلامی به صورت اشبرنه (A-sb-ra-za-na) آمده است. Hallock, Persepolis Fortification Tablets, 670.

۲۶- اسپه چناه پس از خود کشی پدرش، پر کسپ (پر کسپس) که بر دیار اریه دستور کمبوجیه کشته بود (Herodot, III, 70) به داریوش پیوست (Herodot, III, 75, 80) او یکی از بلندپایگان مادی دربار داریوش و رئیس تشریفات خشایار شاه، از سال چهارم



ناسال نوزدهم حکومت او بوده است. اگر نقش ۶ نفری که سه به سه در دو طرف آرامگاه ایستاده‌اند، مربوط به یازان داریوش باشد، در این صورت باید بپذیریم که به دلیل نامعلومی اسپه چناه جای اردومیش را گرفته است. در سنگ نگاره آرامگاه داریوش در نقش رستم، اسپه چناه در مقام جامعه دار (Hinz, Neue Wege im Altpersischen, ۱۵۵) زیر گنبروه (گوپراس) نیزه دار شاه، در حال حمل ترکش و کمان و تبرزین داریوش نقش بسته است. در نیشته مربوط به او، به خط میخی آمده است: «این اسپه چناه، جامعه (یا ترکش)، کنت و مایر هفر: تبرزین (داریوش شاه را دارد (حمل می کند)) (سنگ نیشته داریوش در آرامگاه او (DNH) بنگرید به: Schmidt, Persepolis, ۱۷۸۶; Hinz, Neue Wege im Altpersischen, ۱۵۵; Kent, Old Persian, ۱۲۰».

در مقایسه با سنگ نگاره آرامگاه داریوش، اسلحه‌داری که در سنگ نگاره بیستون، پشت سر داریوش و میان گنبروه و او نقش بسته است نیز، می‌توانست اسپه چناه باشد، اما هینتس (Studien zu dem Darius-Relief in Bistun, AMI, IV, ۷۰ Luschey) با توجه به لباس او، این امر را غیر ممکن دانسته. قرار شد، هر یک ۴ تن نخست، یکی از یازان طرف اعتماد خود را نیز برای انجام عملیات همراه کند.

۲۷- رجیبی، پرویز، هزاره‌های گمشده، ۱۹۳۳ و ۲۰۴۲ به بعد.

۲۸- ۱۷۷۵.

۲۹- Herodot, ۱۱۲۰.

درباره کشتار مغان نیز بنگرید به:

Josephus, X³¹.

۳۰- کتسیاس (بند ۱۴، نیز بنگرید به: Justin, ۷۱) طبق معمول گزارش می‌دهد. در گزارش او، هفت تنان عبارتند از آفاس، ایدرس، نونداتس، مردیوس، بویس، افرنس و داریوش. پس از اینکه اینان سوگند و فداکاری خوردند، ارته سوراس نیز به آنان پیوست. ارته سوراس که در اکدی به صورت ایر-ده-شور-ره یا ارته-سور-رو آمده است، باید در فارسی باستان ارته سوره، به معنی ارته زور یا زورمند به راستی، بوده باشد. ارته سوراس، ظاهر آفرماروای هیرکانی و طرف توجه کورش بزرگ است. ظاهر آفر از معدود کسانی است که با جریان کشته شدن بر دیپسر کورش، آشنایان بوده است (Ktesias, ۹). بنا بر گزارش کتسیاس (بند ۱۳) وقتی که کمبوجیه در حال احتضار بود، ارته سوراس و بغیاس، شاهی بردیای به اصطلاح دروغین را تأیید کردند. در سنگ نیشته داریوش در بیستون در اشاره به یازان، نامی از ارته سوراس برده نشده است.

Treasury Tablets, ۱۸۲; Hinz, Ktesias, ۹-۱۰, ۱۲-۱۴; Hallock, Persepolis Fortification Sprachgut der Nebenberlieferungen, ۲۵; Tablets, V-۲۳; Cameron, Persepolis Maymoter, Onomastica Persepolitana, ۱۱۶. Altiranisches

۳۱- ۱۷۸۰-۸۸.

۳۲- Herodot, ۱۷۸۰.

۳۳- در کتاب کورشنامه که یک زمان پرورشی است به منظور الگو سازی تکیه زیادی بر شیوه‌های درست آموزشی و پرورشی شده است که نمی‌توان از آنها برای شفاف کردن موضوع آموزش و پرورش کمک گرفت؛ اما متأسفانه بسیار دیده می‌شود که حتی مورخان نامی بر این زمان چنان تکیه می‌کنند که گویی بامتنی اصیل سروکار دارند. در حالی که کورشنامه تنها گاهی برای قیاس می‌تواند سودمند باشد. همین بس که گرفتن در این کتاب، به رغم داشتن پشتوانه فرهنگی مکتوب سرشار در مین خود، فضا و شخصیت‌های ایرانی را برای مطلب پتاگوگیگ خود برگزیده است.

۳۴- Herodot, ۱۷۸۱.

۳۵- Herodot, ۱۷۸۲.

۳۶- ۱۷۸۳.

۳۷- DB, I, ۱۳.

۳۸- DSI, ۲; Kent, Old Persian, ۱۴۲.

۳۹- ۱۷۸۴-۸۷.

۴۰- تاریخ پیدایش خط میخی فارسی باستان، همواره مورد بحث بوده و هنوز هم رایج

که مقبول همه باشد زده نشده است. امارای غالب این است که پدیدآورنده این خط، بویزه یا تکیه بر بند ۷۰ فرمایش داریوش، کسی جز داریوش نیست. در جلد دوم هزاره‌های گمشده، داستان شیرین و دلچسب بازخوانی خط میخی فارسی باستان را که حتی برای حرفه‌ایان باستان‌پزشکی پرشوری است. بتفصیل آورده‌ام که خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند. در نوشته حاضر، بارها و بارها به گونه‌های گوناگون کوشیدم چکیده‌ای از این تاریخچه را، بویزه بخش مربوط به بند ۷۰ را بیآورم، اما سرانجام از همه کوششهای بسیار وقتگیر در گذشتم، زیرا این چکیده در بهترین حالت طولانی می‌شد و به شیوه علمی پرداختن به کاغذی نو آسیب می‌زد.

۴۱- ظاهر آفرحق یا خاتم بویس و گرنر است که نوشته: «معتول است فرض کنیم به هنگام کشورگشایی اسکندر، اکثریت ساکنان شهرها و روستاهای ساتراپیهای ایران زرتشتی بوده‌اند.» تاریخ کیش زرتشت، پس از اسکندر گجسته، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، ۱۳۷۵، ۶۹۳.

۴۲- Hinz, Darius und die Perser, ۱۸۲.

۴۳- فکر می‌کنم که جای تحقیقی درباره تورانیان در شاهنامه و جست و جوی ردیابی از داریوش بسیار خالی است. بی تردید مورخان جوان ما، از این چشم انداز بدون درنگ نخواهد گذشت.